

۱۳۲۸
کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۳۲۸

نام کتاب :

مؤلف :

مترجم :

مصحح :

ناشر :

تاریخ انتشار :

قطع :

تعداد صفحه :

تعداد جلد :

زبان :

موضوع :

۳۲۸

مجموعه شش رسائل

لطفاً نسخه زیر را

جهت مطالعه تحویل

دهید

کتاب اول طرائق الصنائع از حکیم میرفندرسکی
کتاب دوم در شرح شعر خواجه در غزل دیدم که ملائک در میخانه زدند
کتاب سوم اوصاف الاشراف خواجه نصیرالدین طوسی
کتاب چهارم تأویل آیه نور کتاب پنجم در حقایق حروف تهجیه
و تفصیل میرفندرسکی صورتی در زیر دارد هرچه در بالاست
از میرفندرسکی تعلیقاً از رساله صناعت منتخب است



مجموعه شش رسائل ١٣٢٨

لطفاً نسخه زیراکسی
را
بابت مطالعه تحویل
دهید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و بقوة الله تعالی و صلی الله علی النبی محمد و آله و بعد
غرض ازین رساله بیان حد صناعتست و منفعت صناعت و
اختلاف صنایع در منافع که موجب اختلاف مراتب صناعاتست و
تحریص بر اقتناء صنایع هر کسی را لایق باستعداد او و تحذیر از صنایع
که منفع کمتر نبود و بیان آنکه صنایع متناهیند بالفعل و غیر متناهیند
بالقوة و بیان آنکه موضوع بعضی صناعات غایت صناعت دیگرست
تا منتهی بصناعتی که غایتی ورای او نیست **مقدمه** تو باید که پیشتر حد
صناعت گفته شود که معرفت صناعت بوجهی که در حاصلست
که بغایت و دری پیش گویند و پیشتر از آنکه حد صناعت گفته شود
معنی مفردات حد را بیان کنیم که معرفت مفرد مقدمست بر معرفت
مرکب گوییم که قوة لفظ مشترکست معانی بسیار دارد و مراد اینجا از قوة
امریست مرتبی که بآن امر آن شیء فاعل شود یا منفعل و مراد بفاعل
آنست که اثری ازو صادر شود و بمنفعل آنکه آن اثر را قبول کند پس
فاعل و منفعل متحدند بموضوع و مختلف در حد و مراد بلفظ موضوع

امریست مباین فاعل که اثبات امور ذاتیه آن کند فاعل خواهی در علم
چون موضوع نجار که چوبست و نجار اثبات امور ذاتیه او میکند
که در بودن و پنجره بودنست یا در علم مثل موضوعات علوم که ظاهرست
و مراد از فکر صحیح آنست که باشعور باشد و منافی غرض نباشد بلکه
معاون باشد و مراد از غرض محدود الذات آنست که اجمالا آن غرض
با آن غرض نسبت بفاعل یکی باشد چون معرفت مفردات حد
حاصل شد حد صناعت میگوییم **الصناعة قوة فاعلة بالمعانی فی**
**موضوع مع فکر صحیح نحو غرض من الاغراض محدود الذات**
پس درین حد قوة بمنزله جنس است که شامل قوه متعلم و تعلمست و بلفظ
فاعل جدا شد از قوتهای غیر راسخه که از احوال گویند و بلفظ فی موضوع
جدا شد از قوة نفس و بکار که در انسانست و موضوع مباین ندارد که
غرض اثبات احوال ذاتی ایشان باشد و بلفظ مع فکر جدا شد از قوتهای
طبیعی چون قوة آتش بر احراق و بلفظ صحیح جدا شد از قوای مغالطین
که منافی غرضست و بلفظ نحو غرض من الاغراض محدود الذات
جدا شد از قوه جدلی جدلیین که غرض محدود بالذات ندارند چه طرفی
مقابل نسبت بایشان علی السویه است که اگر خصم را غرض اثبات
ایشان را غرض بالعرض سلب است و اگر خصم را غرض سلب ایشان را
قصد ایجابست هذه حد ماهیة الصناعة و هو تحتها و الحمد لواهب العقل
و النجح **باب** در منفعت صنایع ایزد جل و علا هرچه آفرید آن
کمالات که او را در اول خلقت ممکن بود باو عطا کرد و آنچه او را بعد
از خلقت ممکن بود و آن کمالاتیست که بحرکت و شوق چیز را حاصل شود

گوییم که چون باید که کل بر نظام خود باشد بعلت نظام کل که حقیقت
باید که نوع انسان موجود شود وچون نوع موجود شود باید که شخص
انسان بر جهت ممکن موجود شود پس در حقیقت عقل سبب نوعیت
ونوع سبب شخص بر جهت ممکن که صناعات وصاحبان صناعت
مثل آن کارکنان‌اند که مثل زدیم چه هریک ازین کارکنان موضوع
خاص دارند که آن اثر است تا نبار امتلا ودر وارد صورتی احداث
میکند که صورت ثابت بقوة فاعله راسخه در او که آن معرفت
ثابتست بهر فن پس که از فکر صحیح صادر شده که منافی نظام کل نیست
بلکه موافق نظام کلست وغرض محدود و دلیل که آن تعذیبست بآن
نان پس درست کردیم نفع ومضرت صنایع را بآید عقل وحق و
السلام علی من اتبع الهدی **باب** در حث بر تحصیل صنایع وذم
اهل بطالت باید دانست که انسان عالم صغیرست وعالم انسان
کبیرست واین نه جای بیان کردن این سخنست وچنانکه در انسان
همه اعضا احتیاج بیکدیگر دارند وهیچ عضو معطل نیست که اگر یک
عضو کار خاص خود نکند وعمل سایر اعضا باطل باشد یا ناقص
یا بعضی باطل باشد وبعضی ناقص وهرگاه که چنین باشد خلل بکار
شخص راه یابد پس در معالجه کوشد وآنرا بقدر علاج نماید و
اگر علاج نپذیرد آن عضو را قدر نباشد ودر عداد معدومات
باشد وهمچنین هر شخص در عالم که انسان کبیرست بمنزله عضوی
خاصست وکاری داست پس اگر کار نکند بمنزله عضوی فاسد باشد
وخلل بکل عالم راه یابد پس انسان دیگر که غلبت بعقل کل از فساد

دریابد ودر اصلاح آن کوشد یا قطع آن عضو اگر فاسدست و در
غایت فساد وآن فساد سرایت مثل عضو خود دریابد با صلاح آن
بداروهای مولم چنانکه طبیب اگر کند بداغ کردن ورگ زدن ونشتر
وداروهای تلخ دادن یا بعدم التفات بحال او وبی قدر داشتن
چنانکه چشم کور وگوش کر یا مثل موی که در بدنست که نه زینت
ونه وقایت دارد مثال اول مثل ملحدان که با بطال وتعطیل واباحت
خوانند وسد تکلیف در استیصال ایشان بعقوبت ملوک ومجتهدان
که دو عضو شریف‌اند از اعضای عالم بزرگ استیصال ایشان کنند
ومثال دوم مثل فاسقان وبطالان که بکار خود مشغول نباشند
وبضرب وتادیب ملوک ومفتیان بصلاح آیند وبمعاودت ضرب
تادیب اگر باز عصیان کنند وآخر الامر بقطع وقتل چون بحد
بنهایت رسد وبمرتبه الحاد رسند ومثال سیم مثال کاهلان
وگدایان ومهوسان وابلهان که هیچ کار از ایشان نیاید ونه صلاح
از ایشان آید ونه فساد وبی حظ باشند از نعیم دنیا وخوار وذلیل
باشند که مدبر کلی بقدر سعی در دنیا وآخرت مزد دهد ولیس
للانسان الا ما سعی مثال چهارم مثل قلندران وعالم گردان و
تماشائیان که هیچ کار نکنند وبمنزله موی بغل وزهار باشند
وبی قدر وعزت وگاه باشد که در بعضی شرایع وازمان قطع ایشان
واجب شود بمنزله ستردن موی وحکیمان ودانایان ثواب و
عقاب را از اجابت بدین جهت واجب شمرده اند که بحظ ایزد تعالی
ورضای او در حقیقت نه انتقامست ونه مکافات بلکه علت

وتقويم چنانكه افلاطون گويد خلق الله تعالى العالم ورتب العالم
فمن خالف ما رتبه فقد عانده ومن عانده فقد استحق التقويم
والتقويم هو العقوبة و اگر درين باب استقصايي رود از غرض
اين كتاب بيرون افتد پس واجب بود كه هر كسي بقدر استعداد
خود بصناعتي كوشد كه نظام كل بتخصص در اينست و هر كه بر خويش
كند مستحق سخط و عقوبت ايزد تعالى باشد چنانكه گفتيم و شيخ
ابو الفتح بستي آورده است كه حكماي قديم در هياكل و مساجد
خود در آن زمان كه صور و تماثيل در شرايع مستعمل بود صورت
عطاري كه صاحب صناعات عاليست وصورت نخاس و
اتفاق كه صاحب بطالت وتعطيلست كشيده بودند ونخاس
بصورت زني كور برهنه بر گوي غلطان نشسته وسگان كشتي در
دست وعطار بصورت جواني بود خوش نشسته بر سنگ
چهار گوشه كه مكعب گويند نشسته نخاس را بصورت زني كردند
نادانى وسفاهتش را واورا كور نمودند اختلال فطرتش را و اورا
بر گوي غلطان نمودند بي ثباتي اورا وسگان كشتي بكه بدست
او دادند مثل زدند بر خط كسانى كه كار خود با نخاس گذارند و
در معرض هلاكت وهول باشند كه كسي را كه زني كور كشتيبان باشد
بر گوي غلطان نشسته چگونه سلامت ماند واگر بنده سلامت
يابد عار كشتيبان او را بس وعطار كه صاحب صناعات
بصورت جوان خوش روي كردند كه دليل كند بر خوشى عيش واصلاح
و بر سنگ او را دليل كردند بر آنكه احوال ايشان از روي بصيرت

٥

و عاقبت راسيد است و سنگ مكعب كه در زير اوست دليل ثبات
كار و نظلت وهمين قدر بيان كافيست در حث بر صنايع و منت
بطالت **باب** در بيان اختلاف صنايع در شرف و خست گفتيم
شرف و خست صناعات بعضي از صنايع نافع ضروري اند و بعضي
نافع غير ضروري و بعضي خير بالذات و بعضي خير بالعرض و مراد
بنافع آنست كه سودي باشد بخير و بضروري آنكه سلوك راه خير
بي آن ميسر نشود ومراد در انجا بخير مطلق آنست كه غايت او بكمال
نوع انسان باشد و بخير بالعرض آنكه غايت صناعتي باشد نافع
آنكه خادم صناعتي ديگر و بوجهي ديگر بعضي از صنايع كثير النفع اند
و بعضي قليل النفع و بعضي متمم فضل طبيعة اند و بعضي مزين و اين
اقسام متداخلند مثال اول آهنگري ودوم كاذري وسيوم
پيغامبري و خليفتي و فيلسوفي و چهارم كاتبي و حيالي و بزرگري
كه آهنگري خادم ايشانست وايشان خادم صنايعي ديگر بعموم يا
خصوص و مثال پنجم آهنگري كه ساير صنايع بآن محتاجند از
طريق خدمت نه رياست وايزد تعالى بوضع آن بر خلق منت
نهاده در كتاب خود وآن بمنزلت هيولست ساير صنايع را و مثال
ششم صيادي و بازياري و امثال آن و بيايد دانست كه غرض
اين كتاب تعداد صنايع نيست وهر يك از اينها را مثالي كافيست
هر چند صناعات بسيار در هر مرتبه شريكند ومثال هفتم
طبيبي و بيطاري و مزارعي و مثال هشتم صباغي و نقاشي
و گفتيم كه غرض از صنايع انتظام كليست كه خير بالذات و صنايعي

که موضوع او کلّ است پیغامبریست و صناعتی که خادم کلّ است ملکی
و صناعت اول رئیس مطلق است بر صنایع و خیر بالذات و دوم خادم
کلّ و نافع بالذات و ایزد سبحانه باین دو مرتبه و باینکه غرض از
ارسال رسل نظام کلّی نوعست و بکثرت نفع این در کتاب مجید
اشارت کرده لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ
الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ
بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ الآية والله اعلم بتاویله و
الراسخون فی العلم و سایر صنایع متوسطند میانه نفع و خیر
و کثرت و قلت نفع و خیر و اشرف صنایع صنعت صاحب شریعت
چنانکه گفتیم و اخس صنایع صنعت نافع غیر ضروری قلیل النفع
والخیریت و سایر صنایع متوسطند در شرف و خست بحسب
بعد و قرب طرفین و باید دانست که در عرف عام لفظ صناعت
را بر غیر از اینکه ما حد کردیم اطلاق کنند پس اولی آنست که حدّ
صناعت کنیم حدّ عام و تقسیم مستوفی و خطا و صواب صناعات
و شرف و خست ایشان بر وجهی عامتر معلوم کنیم بقدر طاقت
خود و احتمال این کتاب ان شاء الله تعالی باب و لفظ صناعت
را اطلاق عام کنند بر هر قوّة فاعله در موضوع خاص بواسطه
غرض از اغراض و موضوع در صناعات یا جزوی یا کلّی بود یا جزوی
و غرض در هر یک یا صلاح موضوع بود یا فساد یا نه صلاح و
نه فساد و صناعات باین معنی و باین قسمت شش قسم شود قسم
اول اینکه موضوع کلّی بود و غرض فاعل اصلاح موضوع بود

مثل پیغامبری و امامی و مجتهدی و فیلسوفی و قسم دوم اینکه
موضوع کلّی بود و غرض فاعل فساد موضوع و این پیشه متغلبان
و خلفای جور و مبتدعان و سوفسطائیانست که غرض ایشان هدم
قواعد نبوت و خلافت و فساداتست که نظام کلی بر آنهاست و
قسم سیوم آنکه موضوع جزئی بود و غرض فاعل اصلاح باشد مثل
طبیبی و چهارم آنکه موضوع جزئی بود و غرض فساد مثل کسانی که
دواها و زهرهای قتال کیرند پنجم آنکه موضوع کلّی بود و غرض نه
صلاح باشد و نه فساد مثل سنتهای کلی که ملکان بزرگ نهند
و غرض ایشان در آن نه صلاح کلی باشد و نه فساد که غرض ایشان
در آن صلاح خود باشد خواه موافق افتد با نظام کلی و خواه مخالف
ششم اینکه موضوع جزوی بود و غرض نه صلاح بود و نه فساد چون
سنتهای که صاحب ریاست جزوی نهد بواسطه صلاح خود و از
نوع انسان صاحب صناعات اول اند و اخس صاحبان صنعت دوم
که ضد ایشانند و تالی در شرف با قسم اول قسم سیوم و تالی در خست
با قسم دوم قسم چهارم و چون قسمین اخیرین را غرض صلاح حال خود است
و صلاح و فساد شرکا در آن منظور نیست و اگر غرض در حرفت و صناعات
عوام را اینست و این دو قسم را اولی آنست که در باب علیحده ذکر کنیم
انشاء الله وحده باب ۲ آنان که غرض ایشان در صناعات
صلاح حال خود است و لیکن صلاح و فساد شرکا در آن منظور نیست
بر سه قسمند اول اینکه متعلق نهند و غرض ایشان در آن صلاح
خود باشد اما صلاح شرکا در آن صلاح مطلق باشد هر چند که غرض

موضوع جزو و بحث متعلق بعلو و فساد تابع **فصل** اندر قیمط
که پیشه انبیا و ائمه و فره سعدا است و شریفترین پیشه‌هاست که عموم
نفع بحسب عموم موضوع و عموم علم و عموم علاج دارد و اصحاب
این پیشه در کل عالم بمنزله ملائکه اند که محض خیر اند و در عالم
جسمانی بمنزله ماه و آفتابند که انتظام عالم جسمانی بدیشانست و
در عالم سفلی انسان حقیقی ایشانند که ریاست کل حیوانات ایشان راست
و در تدبیر معاملات بمنزله زر و سیمند که بی وجود ایشان عدل
در معاملات صورت نه بندد و ملوک بالطبع ایشانند که از
پادشاهی بهیچ وجه معزول نگردند و نفس و عقل کل که نظام عالم
بدیشانست و طبیب کلند و شریعت دوای کلست و ضرری که از شر بعث
بگروهی رسد که ملاحده را با نکث بیعت و خروج و مروق که مضار
پیشه دو بیند ازین دوازده که برشمردیم جهت مداواة کلست و
همچنین رجم زانی و حد و کبر و قصاص اجرا کنند مداوات کلیات
و اینها چنین اند که طبیب شخصی را رگ زدن فرماید و حجامت کردن
و داغ نهادن و داروی تلخ خوردن که اذیت بموضع رگ و حجامت
و داغ و ذایقه رسد و صلاح کل بدن در آن باشد و اگر چنان
نکند اذیت و بلا بهمه بدن رسد و کثرت و قلت قتل و حدود
و تعزیرات بقدر انحراف کلست از عدالت که صحت کلست و چون
قدر انحراف بسیار باشد اصحاب شرایع بکثرت قتل ممدوح باشند
و اگر نکنند مخطی باشند و خطا بر ایشان جایز نیست و آن چنان
باشد که طبیب جاهل که از طبابت بنام بسند کند شخصی بیمار را

نفرماید و اگر فرماید بقدر انحراف مزاج نفرماید که اذیت بعضوی
نرسد و باین خطا همه اعضا در اذیت افتند و هلاک شوند و چنانکه
عضوی محتاج بود و له و اما طبیب عالم این نکند و بقدر انحراف مزاج
مداواة فرماید بلکه عضوی خوره دار را قطع فرماید که صلاح کل
شخص را بیند نه جزو شخص را و صلاح جزو شریف را بیند نه جزو
خسیس را فکیف که در ابقاء آن عضو بدان عضو همان ضرر رسد و یا
رسد یا ضرر سایر اعضا یا عضوی دیگر و ازینست که امیر المؤمنین
علیه السلام هزار کس را بدست خود کشت و اند هزار دیگر را فرمود کشتن
و باین و امثال این بهمه امت فضیلت یافت هرچند که حسن بصری
امثال او تمثال و غرض را بیشتر بیمار کرده نفی که حسن که بیمار کردی صلاح
خود و تن آسانی را کردی و صلاح عضوی ضعیف غایت عمل ایشان بود
و لقبه از عمل کرد و امیر المؤمنین صلوات الله علیه که الله تعالی
کس را کشتی فرمود و کشت صلاح کل را کرد و اگر در اصلاح جزوی
ثوابست در اصلاح کل چه مقدار ثوابست و اگر بیاد داشتن با شخص
خوشت بیاد او را و بدن تعالی چگونه باشد فکیف که غرض بمار حسن و
امثال او صلاح خودشان بود و صلاح دیگر منظور نداشتند و
فنا تابع این غرض بود و این مذموم است چنانکه بیان کردیم و غرض
امیر صلاح کل بود و هیچ نفع و ضرر خود را منظور نداشت بلکه اذیت
و آزار باو رسیدی و هیچ خود را در معرض قتل انداختی تا آیه
آمد که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه
فشتان ما بین البریدین فی العلی ۸ و آنچه اصحاب شرایع از

عبادات فرمایند از روزه و نماز و غیر آن بمنزله احتما و ریاضت
که طبیبان مریض را فرمایند پس بدین بیانات که کردیم ثابت شد
که اشرف خلق خدای در زمین ایشانند و چون موضوع عمل ایشان
کلی است ایزد تعالی بر ایشان بعضی چیزها مباح کرده که بر سایر مردم
مباح نیست که آن کار جزئی بود که اگر بدان جزئی مشغول شوندی
شغلی کلی فوت شدی چنانکه جنب در مسجد پیغامبر در آمدن
که حرام بود بر همه الا بر پیغامبر علیه السلم و بر امیر المومنین و از جهت
مشهورات از آنکه گاه بود که مشغول شدن ایشان بغسل که امری
جزئیست چندین هزار کلی فوت شدی که کار کلی بر ایشان بود و
از اینست که رسول علیه السلم فرموده که نوم العالم خیر من عبادة الجاهل
که عالم که خواب کند تقویت قوا کند تا نشاطی در قوة علم و عملش
پیدا آید و از هزار نفع بخلایق رسد و از عبادت جاهل نفع بغیر
را نرسد و چون جاهلست بخودش هم ضرر عاید شود و از غایت
مطلوب خود هم باز ماند که در وقتی که خواب ضروری باشد سنن
و نوافل بجای آورد و بیمار شود از عبادات مفروضه باز ماند
پس انبیا را رسد که بدانچه فرمایند عمل نکنند که بر ایشان کاری
دیگر واجب بود و اینست که مجتهدان اگر بسنن و نوافل مشغول
شوند آن ثواب ندارند که بعلم و عملشان علمشان از آن افضلست
که بعملشان عالمی بصلاح آید و بعمل صلاح خودشان باشد مگر
عملی که متعلق بکل باشد چنانکه اعمال الانبیا و ائمه است علیهم السلم و چون
در این کتاب چند جا فلاسفه را در مرتبه تالی انبیا ذکر کردیم که موضوع

و غرضشان واحدست واجب کند که فرق میان ایشان بیان کنیم تا رفع
شبهها شود **باب در فرق میان فلاسفه و انبیا** فلاسفه در علم
و عمل گاه گاه خطا کنند و انبیا در علم و عمل خطا نکنند و فلاسفه را
طریق بعلم و عمل فکر باشد و انبیا را وحی و الهام و چیزها را نه بفکر دانند
و از اینست که اینها خطا کنند و آنها نکنند که خطا در اولیات نیفتد و
در نظریات افتد و اولیات آن قضایاست که در آن در اثبات محمول
موضوع را احتیاج متوسطی نباشد که بنور عقل دانند و هرچند نور عقل
بیشتر این چیزها بیشتر بود و انبیا را قوت عقلی بنهایت است از آن در هیچ علم
محتاج بمتوسطی نیست و میان ایشان و فرشتگان حجابی نیست و از آنکه
گاه بر ایشان وحی آید و گاه نیاید از توجه و عدم توجه فرشتگانست
که گاه مفید باشند و گاه مستفید از بالا و چون بیکی مشغول
باشند از دیگری مشغول شوند و گاه متوجه شهوت و غضب و امور
معاش و معاد و گاه متوجه قوت عقلی و قوت عقلی در ایشان چنان
قوی باشد که دو حس شریف یعنی سمع و بصر از او منفعل شوند و معقول
محسوس ایشان شود که از عقل بحس خبر دهند و غایت علم ایشان اینست
که از حس بعقل رسند و از عقل بحس باز گشت نتوانند کرد و در خیالات
که حواس ایشان را این قوت نیست که بی متوسطی از عقل قبول کند و
فلاسفه چون بنهایت رسند این نهایت مبدا نبوت باشد و اول
مرتبه پیغامبری بغیر رسالت چنانکه لقمن حکیم را بود و ارسطاطالیس
که حکایت کنند که ارسطاطالیس را عمرو عاص پیش پیغامبر علیه السلم
ببدی نام برد پیغامبر برآشفت و گفت مه یا عمرو ان ارسطاطالیس

كانّ فيها تجهله قومهٔ و با این همه ایشان نبی حقیقی نشاید خواندن
و فرق‌ها که گفتیم و خواهیم گفت در رسول و نبوت را بمجاز و لغت بر ایشان
اطلاق کرده که در علم باین مرتبه رسیده اما طریق مختلفست که آن حکمت
و این نبی‌گری و آن از خطا معصوم نیست و این نبی خطا است و فرق‌های
دیگر هست که بیاد کنیم ان شاء الله تعالی وحده و محض شرکت با علم و عمل
با انبیا کافی نیست در نبوت و لهذا امامان را علیهم السلام که علم و عمل
انبیا دارند نبی نخوانند که این توسط است و آن بی توسط و از این
لقمان را ایزد تعالی بحکمت یاد کرده نه بنبوت و فرق دیگر آنست که نبوت
و امامت مکتسب نشوند و حکمت مکتسب شود و از نبی ... باشد و
آن بغیر نبوت و انبیا و امت سخن در علوم نظری مطلق رانند و حال
مبدا و معاد را بخصوص نگویند و اگر گویند بمجاز و تمثیل گویند
تفهیم جمهور را و بحقیقت از آن چیزی دیگر خواهند مثل یدالله فوق
ایدیهم و یاتی ربک فی ظلل من الغمام و آیات دیگر که قرآن
متشابهات و بظاهر تشبیه است و غیر این آیهای دیگر که کلام
خدای هست که همه متشابهست که دانایان دانند که بظاهر حمل نتوان
کرد مخالفت عقل را و اینها از آنست که خطاب ایشان با جمهورست
و سخن انبیا چنان باید که همه را نفع دهد چنانکه پیامبر علیه السلام فرموده
که نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم و
نگفت که نحن معاشر الناس که همه مرهم خطاب جمهور سازند
و فلاسفه در علوم نظری سخن بخصوص گویند و بحقیقت اطلاق کنند
که سخن ایشان با جمهور نیست بلکه با طایفه خاصست که آن سخنان



فهمند و با سایر مردمان سخن نگویند و اگر گویند در عمل گویند
نه علم و در علوم متعلق بعمل کار بر خلاف اینست که فلاسفه در حکمت
عملی سخن بر خصوص رانند و مطلق گویند و تغیر این سنه را که باعث
تغیر احمالست و قصد اغراض کل از عمل که صحت کلست که بازمان
مختلف شود ندانند و حکم عمل را در همه وقت یکی گویند و این از
نقص فلاسفه است از درجه نبوت و انبیا علیهم السلام کلام در
علم بخصوص رانند که بقوت وحی دانند قصد اغراض را که ایشان طبیب
کنند و چنانکه طبیب در هر وقت یک شخص را یک تدبیر نفرماید که در
وقت صحت حفظ صحت را چیزها را فرماید از خوردن و آشامیدن
و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیر اینها و در وقت بیماریها چیزها
فرماید برخلاف اینها اگر حرارت غالبست سردی در همه تدبیر
فرماید و اگر برودت غالب گرمی و اگر امتلا غالب استفراغ و اگر
استفراغ غالب خوردن و تقویت و همچنین تدبیرهای مختلف
در کمیت و کیفیت و اغراض مزاج از صحت فرماید که وقتی که کل صحت
باشد چیزها فرمایند حفظ آنرا و این آنست که فلاسفه دانند و گوی
و حکمت عملی نام کنند و کدام که کل منحرف شود بطریق کارهای دیگر
فرمایند بقدر کمیت و کیفیت انحراف و اینها را فلاسفه نتوانند دانست
و انبیا دانند و علت اختلاف شرایع در ازمنه است و جماعتی که در
شریعت لاحق بر شریعت سابق مانند بر خطا باشند که متابعت
طبیب کامل نکنند و گویند مثلا موسی باطل نگفت که پیغمبر بود چون
حکمت و شریعت او ما مور بودیم چرا باطل گشت و منسوخ این نمی‌دانند

که اگر موسی علیه السلم این زمان زنده بودی فرمان بردی که محمد علیه السلم
فرماید که صواب در این وقت اینست و در آن وقت آن و این نیست که
رسول فرماید که لو کان موسی حیا للزمه اتباع دینی و روا نباشد که
انبیا در علم متعلق بعمل سخن نه بر خصوص و حقیقت گویند و در اول
روا بود و خطای باطنیان و ظاهریان درین دو است که باطنیان
و ظاهریان درین دو است که باطنیان از امامان شنیدند که الفاظ
قران و احادیث رسول را معنی ورای ظاهر هست که خاصان فهمند
و بدین سخن آنچه در علوم نظری باشد خواستند چنانکه گفتیم ایشان
حکم علم را هم بباطن بردند و از شریعت سر باز زدند و بعثت رسل باطل
کردند که غرض از بعثت رسل اینست چنانکه بیان کردیم و در همه وقت
از ایشان بدتر هیچ فرقه نیست و ظاهریان گمان کردند که سخن انبیا
در علم و عمل همه بر حقیقت لغت و مجاز در قران نیست تا خدای را
بصفات خلق وصف کردند تعالی الله عنه و عما اعتقدوا علوا کبیرا
و این کتاب نه جای بیان آنست و این طایفه بدتر از طایفه اولند که
الفاظ متشابه در کلام خدای بواسطه تفهیم ایشانست مگر آنکه
قوت عقل داشته باشند و عناد کنند و طایفه مقتصد میان
ظاهر و باطن که صراط مستقیمست رفتند و کلام انبیا را در عقلیات
موافق عقل ساختند و بر آنچه قصد انبیا در حقیقت آن بود حمل
کردند و در نقلیات و عملیات عقل را تابع قول ایشان و ایزد سبحانه
و تعالی این سه طایفه کرد و در فاتحه کتاب خود قوله تعالی اهدنا
الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیهم غیر المغضوب علیهم

ولا الضالین که صراط مستقیم میان این دو طایفه است
که چون بیک سو میل کنند بدوزخ افتند و مغضوب علیهم باطنیان اند
و ضالین ظاهریان که هر دو بدوزخند که از صراط مستقیم گشتند

**باب دوم** اندر قسم دوم ازین دوازده که برشمردیم این سه اند
ملحدان و اباحتیان و خلفای جد و سوفسطاییانست و این پیشه
ضد پیشه اولست و اخر پیشهاست که عموم مذهب موضوع و علم
و عمل هیچ ندارد و اصحاب این پیشه سه فرقه اند فرقه اول آنانند که معاذ
بالله تعالی انبیا و رسل و ائمه و حکما را بغرض اولشان ازین سه هدا
تهام شریعت و مخالفت حکمت چنانچه مسموع که گویند که خود را کشت
اشد این پیر ما و اکثر روساء الحاد و اباحت را غرض اولا اینست چون
اصحاب معهود دین سوفسطائی که با ارسطو طالیس معارض بوده و فقیر
حکمت کردی عباد را و ضد حقیقی انبیا و ائمه و حکما این فرقه اند
و اصحاب این پیشه در کل عالم بمنزلت شیاطین اند که محض شرارتند
و بکافه ضرر رسانند و ایزد تعالی ایشان را شیاطین الانس خوانده
و در عالم جسمانی بمنزلت حشرات اند که بوجود ایشان کارها شوریده شود
و در عالم سفلی بمنزله افعی و عقرب اند که بهر که رسند ضرر رسانند
نه آنکه غرض اول ایشان ازین فعل خود را باشد و در معاملات باین فرقه
فقیر محض آنکه با وجود ایشان هیچ معامله صورت نبندد و همیشه
طبیعت کلی در استیصال ایشان کوشد و اگر روزی چند بتقلیب
سلاطین غافل بلعنت جاوید و عذاب ابد گرفتار آیند و قتل ایشان
از قتل افعی و عقرب ضروری تر است که در عالم هیچ بلیتی بدتر

و چنانکه مرتبهٔ نبوت شریف‌تر است از مرتبهٔ امامت و مرتبهٔ امامت از
مرتبهٔ حکما مرتبهٔ رؤسای ملحدان و اباحتیان که ضد انبیااند خسیس‌تر
از مرتبهٔ رؤسای نواصب و خلفای جور است که معاند با ائمه‌اند و خلیطانند
که ایشان بشریعت گویند و بهدم قواعد امامت کنند و ایشان بشریعت
نگویند و اگر ایشان بشریعت نگویند داخل ایشان باشند بلکه بدتر که ایشان
دشمنان ظاهراند و هم اهل شریعت در استیصال ایشان کوشند و ایشان
در لباس شریعت شریعت را منهدم سازند و اهل شریعت انفعال ایشان از این
و از آنست که ایزد تعالی وعید ایشان بیشتر کرده از کفار و عذاب ایشان
بیشتر خواهد کرد قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من
النار چنانکه حسن صباح که گویند [illegible] و منکر نبوت و در لباس
اقرار بشریعت بشریعت این ضررها رسانیدند چنانکه شاعر ایشان
گفته: بیت محمد سلّوا سیوف محمد ۞ فقطعوا بها امامات آل محمد
و مرتبهٔ سوفسطائیان در خست بعد از این مرتبه است فرقهٔ دوم
آنند که غرض ایشان نفع خود باشد و انکار نبوت و امامت و
حکمت تابع این غرض افتد چنانکه متنبیان و خلفای جور و ایشان که
بنا بر طلب دعوی حکمت و دانش کنند رواج کار خود را و چون بر
باطل‌اند انبیا و خلفا و حکما انکار ایشان کنند و بر ایشان تکذیب
ایشان لازم آید چنانکه از مسیلمه کذاب حکایت کنند و از مشهور است
و این فرقه بالاصلاح نزدیکتر باشند از فرقهٔ اول که غرض اول ایشان نفع
و مالی و ریاست است و اگر ممکن باشد که در این دعویها با ایشان رسد
ترک این دعویها کنند که ایشان مرتبه‌شناسند که چون کسی نیست باشند

بجانی

بجانی خبر رسانند و این فرقه همه در حسب سه مرتبه‌اند فرقهٔ سیم
آنند که معاند بالذات نباشند انبیا و حکما و خلفا را و غرض ایشان
نفع نباشد خود را بلکه غرض اول ایشان طلب حق بود و راه گم کنند و
بضلالت روند چنانکه خوارج که امیرالمؤمنین علیه السلم بر ایشان
بحث کرد و گفت لا تقتلوهم بعدی فان لیس من طلب الحق فاخطأ
کمن طلب الباطل فاصابها و این فرقه در نجات از آن دو فرقه باشند
نزدیکتر چه که چون رفع شبهه ایشان شود با حق آیند و از این بود که آنها
هزار خوارج چون رفع شبهه ایشان شد با حضرت امیرالمؤمنین علیه
السلام آمدند و چندین از نواصب و اصحاب [illegible] نیامدند و ایشان
بمثابه بحائین باشند که از بی خبری مردم ضرر رسانند و اگر راه
بیابند ضرر نرسانند و پشیمان شوند و این فرقه هم در سه مرتبه‌اند در خست
چنانکه فرقهٔ اول و دوم **باب سیم** اندر قسم سیم از این دوازده که بر
شمرده‌ایم و این قسم را حکمت نظری و علم کلام خوانند و وجود امکان
این قسم در عالم ضروریست و در کل عالم بمنزلهٔ قوای مدرکه‌اند در
بدن انسان که منافع و مضار عالم و صلاح و فساد عالم با ایشان در
یابند و سبب او دانسته شود و بدین افتادن که ایشان غالب است جلب منافع
و دفع مضار را و بی وجود ایشان عالم بمنزلهٔ شخصی کور باشد
و مرتبهٔ ایشان در عالم مرتبهٔ این قواست و هر چند عمل که کنند سبب
همه اعمال ایشان باشند و حکیمان بمنزلهٔ قوای مدرکهٔ باطنه‌اند
و متکلمان بمنزلهٔ قوای مدرکهٔ ظاهره و تفاوت که میان ایشان هست چون
خلاف قوای مدرکهٔ باطنه و قوای مدرکهٔ ظاهره است در ادراک که هر یک

مدرک را بر وجهی ادراک کنند فراخور قوت واستطاعت خود که نه
همه در ادراک یکی نیست و همه کلی تر علم علیم و با وجود یکی ازین دو از
دیگر استغناست

## باب

این دو فرقه که
میان حکما و متکلمان کردیم بیان مرتبه ایشانست بود در نظام که عوام و اهل
صنایع جزئی و عملی گمان کنند که با وجود ایشان نظام عالم با تمست و
طایفه استغناست و اگر نباشند در نظام عالم نقصان قلیلست و
اگر ایشان را بر خود ترجیح نهند مستنکر شمرند و بر مدبر کل اعتراض کنند و
ندانند که هر صاحب فن اگر کلیست و اگر جزئی در تحت علمیست متعلق بعمل
و هر علمی متعلق بعمل در تحت علمیست نه متعلق بعمل بذات خود چه
علم جزئی که بذات خود متعلق بعمل نیست در تحت علمی کلیست پس همه
اطبا و منجمین و علوم جزئیه در تحت علوم کلیست و صاحبان علوم کلی
این دو طایفه اند پس ریاست بالطبع ایشان راست معه ان اصحاب صنعته
اطلبر همه اهل اعمال و علوم جزئیه و ازینجاست که همه جا خطاب جایه
بالعقلست که ریاست کلی ایشان راست معه انها و هرچند نفع عام تر و
ریاست کاملتر اولیتر خیریت بیشتر که کثرت خیر بقدر نفع و ریاست و
این دو در حکمت و این را لحق عزّ و علا فرماید قوله تعالی ومن یؤتی
الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و هرچند خیریت بیشتر قرب بحق عزّ و
علا بیشتر و هرچند قرب بیشتر شرف عظیمتر و امیرالمؤمنین علیه السلم
اینها را همه در یک کلمه جمع کرده که قیمة کل امرئ ما یحسنه اکنون بیان
کنیم فرقهای که میان حکما و متکلمانست بیان شبیه بیان آنچه کردن
فرق بشر و در باب سابق کردیم بر اینم شبیه بود و حکمای نظری از حیثیت

که حکما ان مسلمات و مقبولات را جزو قیاس خود نکنند و متکلم ازین
حیثیت که تکلمات کنند و حکمای نظری علم حقیقت شرایع و اختلاف
شرایع بحسب امنه و کیفیت بجا دارند و متکلمان بکم بانی و باشند که با اختلاف
در شرایع اعتقاد نکنند که علم ایشان باثبات مذهب چنانکه متکلمان یهود و
باین بیشتر اشارت کردیم در فصول گذشته و باز با ان اشارت کنیم تذکره را
متکلم یهود بیان دانست که موسی پیغمبر است و هرچه گفت حق گفت بمعجزها
که از وی دیده و شنیده اما ندانند که چرا گفت و چه سبب گفت اعتقاد او بثابت
شریعتم و اعتقاد نسخ نیست که سبب نسخ که دو الت پیغمبر و حقیقت را
ندانست و لهذا در نبوت محمّد صلی الله علیه و آله شک کرد که سبب را
ندانست و چون سبب را ندانست تغییر سبب را چه داند و ازین هرچند
دلایل و معجزات از محمّد صلی الله علیه و آله دید و شنید شک او مرتفع
نشد اما حکما چون علم بسبب نبوت موسی علیه السلم داشتند و دانستند
که تغییر سبب ممکنست بل واجب و معجزات از محمّد صلعم دیدند و شنیدند
و ایمان به نبوت محمّد صلی الله علیه و آله اورند بعلم یقینی که تغییر سبب
باشد چنانکه ارسطاطالیس بکتب برهان بیان کرده و از اینست که حکما همه
شرایع حق را ایمان دارند و همه متکلمان ندارند چنانکه متکلمان یهود و نصری
بلکه از متکلمین جاهلی باشند که بهیج شریعت ایمان نیاورند چنانکه باطنیان
در اسلام که همه شرایع را تاویل کنند و سرا از شریعتها باز زنند و با اعتقاد
او شکلی بود که مقدمات دلایل ایشان قول انبیاست و امثال
و مقررت و انجیل بنزد یهود و قران و اگر کسی خود را بحکما نهد و در حیثیت خود
نامید او و بلیس و طبایع و دهری و تناسخی و معطل و اباحی و اهل خیال

ما فوق و محرمات خوانند تا بچه مرتبه بایستند و بچه انکار کنند و بحسب این سبب
انکار نا آی بروی افتد و ایشان متکلمانند که متشبث‌اند با نبیاء و خلفای حجة و امام ما را
واجب است بحجت تدبر ادراک آنانکه با اینها که عند ایشان از نبی و امام و مجتهد خوانند
و بیان اسمها انها تشوند و باشند از متکلمان که جای عمل واجب نمانند
همچنانکه جز بر عمل واجب دانند و باشند که از ایشان که به احوال تعالی
کتب بالذات و حکما کنند و گروهی از متهای حال اشتغال شوم سخن ایشان
نباشد و حکمای نظری مبادی و موضوعات هر صناعات تا فرع و معاش
و معاد را بیان و اثبات کنند و متکلمان مبادی و موضوعات تا فرع قدر معلوم
تنها را و حکمای نظری را موضوعات و مقدمات و مسایل محدود نباشد
چنانکه سبب قیاس متکلمین شود که همه کار خدای تعالی کند و این مقدمه
استدلال کنند که کفر و معصیت در زید این خدای تعالی خلق کرده و نقیض این
مقدمه مقدمه قیاس متکلمی دیگر شود که همه کار خدای تعالی نکند و از این
قیاس نتیجه گیرد که کفر و معصیت خدای در زید خلق نکند و اگر موضوعات
متکلمان محدود بودی علم کلام داخل صناعت جدل بودی اگر در جدل
این همه محدود نیستند چنانکه ارسطاطالیس در صناعت برهان و جدل
بیان کند و این کار متکلمان را نیافتد که مبادی قیاس ایشان مقبولات
و مسلمات مشهورات بود و اصل حسن و قبح عقلی که ایشان گویند بر
مشهورات است چنانکه ابو نصر فارابی به رسالهٔ عقل بیان کند و مقبول و
مسلم و مشهور قوی شاید که مشهور و مسلم و مشهور قوی دیگر نباشد
و شاید که نقیض و ضد اینها مقبول و مسلم و مشهور آن دیگر باشد و از ثبت
که همه مقبولات و مسلمات و مشهورات حق نیست و حکما را چون مبادی برهان

یقینیات بود و طرفین نقیض مقدمه برهان هرگز نشوند که شاید که نقیض
هر دو حق باشند که یکی از نقیض حق باشد و مقدمه برهان شود و دیگر باطل
شود و چون دو نقیض مقدمه دو برهان هرگز نتیجه نتوان شد اما طرفین
نقیض توانند بود که هر یک مقبول یا مسلم یا مشهور باشند و از قوی و مدین
دو نقیض و نقیض نتیجه قیاس ایشان شود که این قوم را می‌گویی انا اعتقد
قسم چهارم اینجا دو مرتبه که به سوم اصحاب این پیشه مانند اصحاب پیشه
سیومند و از هر مرتبه برخی از پیشه مرتبه تخت این پیشه معلوم شود
و اصحاب این پیشه باشند که معاند باشند متکلمانرا و باشند که معاند باشند
هر گروهی را که عناد ایشان بالذات باشد که تابع باشند حب ریاست
و مال و جاه و غیر اینها را نباشد که از آنها غلط کنند که تابع حق باشند و از
بی تمیزی بدین راه افتند که طلب حق کنند و استقصا کنند در طلب حق
تمام کنند و از قلت فهم و تمیز صحیح در نیابند و گمان کنند که همه طالبان حق
که دعوی معرفت کنند دروغ گویند و با ایشان عناد ورزند و باشند که طلب
حق کنند و تحت طبع نداشته باشند اما در طلب استقصا نکنند و بحق
نرسند و علم معرفت را در نیابند و با اهل آن عناد کنند و باشند که طلب
حق کنند و با قوت طبع و فطنت ایشان را استقصا جمع شود اما از راه مستقیم
روند چنانکه اهل این زمانه و باید که سبب این غلط که ایشان را افتد و باب
ملاحده ذکر کنیم ان شاء الله تعالی **باب** حکیم بزرگ ارسطاطالیس
در شمار علوم حکمی یاد دیده و دانسته که آنچه قدما و حکما در علوم نظری بر
طریق تعمیه گفته‌اند صواب بوده و غلط نکرده‌اند که فی الحقیقه هر چند در
کلام ایشان اختلاف هست اختلاف لفظیست و معنی سخن همه واحد است
که طریق العقل واحد اما از شفقت که ارسطاطالیس را بود بر کافهٔ عالم

باب پنجم

دو رنگار را دانست که جماعتی طالبان مستحق ازین علوم منتفع نشوند و بعضی
و تعمیه را که معلمان که حل آن رموز کنند که از صاحبان این رموز شنیده
باشند درگذرند و بخود از معلم کرده آنرا موضع ننهد مگر بالهام ایزد تعالی
چنانکه کتاب تنکلوشا که در نجوم نوشته و صورت و سهمهای ستارگان که
بکتاب طلسمات افزاست و کتاب سموم و دافع الطبایع و آنکتاب
دیگر که بالیناس معهود آن نوشته اند و کرده اند بی شبهه تعمیه و درین باوثق
دیگر که ارسطاطالیس خود او را اثولوجیا نوشته است انا انسان النفس عقل
و عقل بعلت اولی و بازگشت نفس از علت اولی که تا هم کتاب اثولوجیا
تعهد و اتحاد عقل و نفس و عاقل و معقول بود اند ان رموز است تا ان
کشود و بعده بیرون ازین علوم در کشیده و به ترتیبی آورده که معیار همه حکیمان
با دانشین کردند و حکمت و نام فیلسوفی بر وانداختند و پس از او کسی با و
نیارست رسیدن و آن ترتیب آنست که چون دانست اما اعتقادات
از حق و باطل بیرون نیست و سخن و حکایت از صدق و کذب تراز وی
ساخت دانستن حق و باطل را در اعتقادات و صدق و کذب را در سخن
معیار آن اعتقادات و ازرا منطق نام نهاد و اول کار را از معقولات در گرفت
الا بود که محمول و موضوع قضایا باشند و از کتاب قاطیغوریاس نام نهاد
پس از ان در قضایا سخن گفت از انجهت که مقدمات قیاس شوند و انرا
باری ارمینیاس نام نهاد پس از ان در قیاس مطلق سخن گفت از انجهت که جنس
صناعات خمس است و بعد ازین همه دانستن برهان و مقدمات او
بود که صناعت برهان حکما است و جدل متکلمان هم شریعت را و خطابت
فقها را و شعر عوام را و فن مغالطه هم حذر کردن را نه بعمل آوردن را که
مغالطه بمنزله زهر است دانستن او بجهت حذر را بود نه خوردن را و دیدن

مراتب انچه نافع دانست در صناعات خمس و بیشتر برهان و در ان سخن گفت
و مرتبه متعلم را در تعلیم معلوم داشت و مرتبه مسئله که کجا باید گفت و چه نفع
نفع و ابها در عرض کتاب و تعلیم و تعلم و طریق استدلال که راه بدانستن
هر مسئله غیر متناهیست بیرون کتاب قیاس را بیان بمقصد دانند که چنین است
و حکیمان و دانایان را نه بدین ستایند که مسئلهای مغلق کتاب خود در
آورند بلکه بدان مدح و ثنای حکیمان کنند که مسئلهای نافع آورند در صلاح
معاش و هر چند مدح بیشتر ثنا و مدح ایشان بیشتر و مرتبه متعلم در بیان
آن مسئله ملاحظه کنند و همچنین مناسب آن مسئله را با آن علم و آن موضع
که هر چه دانند همه جا و بهمه متعلم نتوان نوشت و اگر کسی این شرط رد
کند جهات دا بجه یا شهرت را و اگر رایج بدانستن مسئله انسان باشد
و بدانرا غیر انسان دهند مستحق مذمت باشند که راه راست نپویند و بعضی
قیاسها بیکدیگر نفع بیش و کم را فی ذاته و مرتبه تعلیم را با این همه آخر این
کتاب شرح گفته شود انشاء الله تعالی وحده و همچنین که گفتیم حکیم
بزرگ هر چه نوشت در طبیعی و ما بعد الطبیعه نوشت بترتیبی که بعد تر
از ان مستور شود و در حیرت افتیم که انا نعلم سماع طبیعی تا آخر اثولوجیا
هر مسئله که گفت و نوشت نفع او قدر نفع او را نزدیک را و مرتبه
کتاب و متعلم را رعایت کرده چنانکه در کتاب اقلیدس است که هر شکل
شکل دوم بی تقدیم معرفت شکل اول از کتاب نتوان فهمید و بعضی
قیاسهای مقاله و هر شکلی که در ان کتاب اقلیدس نوشت در بیان آن
در ان موضع ضرورت او و نفع او و مرتبه متعلم را و الله اقرب بطلبه را
رعایت کرده که اگر همه عالم جمع شوند بعضا ازان نتوانند جبی که پس اگر

کسی چه فلان ترتیب و بیان نکرده اند یا چیزی دیگر نوشته و برای ایشان دراصل
صنعت مستعمل از دو صناعات انداخته و علم را مقدم را مؤخر داشته و مقدم
و ترتیب مسئله و متعلم را ملاحظه نکرده باشد و سخن بر وفق آنچه داند نوشته
نه بر وفق آنچه باید نوشت و این را از جهالت کسی یا از شرارت و بیدینی متعلم
هیچ نفهمد هرچند سلیم طبع و تیز فهم باشد و کاه نیز بود که هر کی که دعوی دانش
کند هیچ نفهمد و معنا از ایشان نخورد و بتحقیق نکهبان در اسلام اصلها را خلاف
ترتیب و مسئله کرد که یکی از آن اصلها بر هم زند بعضی خللها یابد که هیچ
بی مزه ت بیخبرانه کنند و سخن بر وفق مزه ت کنند نه بر وفق آنچه باید
چنانکه مجملا گفتیم و چندین رنجها کشیده تا این اصلها وضع کرده و حفظ
شریعت را و اعتقاد خاص ان فرقه را که ایشانند بعد از آن جا حق پیدا شده
و ترتیب این دو صناعت بگذارند و از صناعات را اخر کرده و اخر را اول
جهات را بعوض جهاد یا شرارت را که خود را بیش ان فرقه بعلم واسعه و
مرهم را بلفظ انداخته که این کتاب ایشان جز آن کتابهای دیگران صناعت
که در او کتاب ایشان چیزهاییست که با و کتابهای دیگر نبینند و چیزهای
مغلق و لفظ غریب شنوند و ندانند که این همه هیچ نیست بلکه بدی راست و
ضد او که را ایشان و کم خردان بدین کتابها سیع کنند و ایشان گویند و
تحریف که در علم کلام و حکمت واقع شد چنین بود با این ترتیب محکم و این
کتابها سند شد بعد از آن تحریف بر تحریف افزوده شد و این دو علم خاصه
که دید ما اصلها مشوش و این تشویش هیچ از آن نتوان فهمید و این سبب
بنکته شد که بعض از احمقان را که ایشان هیچ نفهمند از نهج را شنیده اند تا فهم
و اگر معنی سخنان بسیار فایده است بدان نکنند که اسانت و هر که در آید

نداند که هر مسئله چرا است و بکجا باید نوشت و او را به مسایل هر علم
که غیر آن علم است از چه اختیار کرده اند تا کار بدان کشید که بکتابها هیچ
مسئله تا نام نویسند و حشو بر حشو نویسند و بکتاب ایساغوجی
بحث از تصوف و نحو و اشتقاق کنند و بکتاب نحو بحث از الهی کنند
و با صول فقه بحث از هیولی و مذهب ذیمقراطیس و بکتاب کلام
قدم عالم اثبات کنند تا بدانجا که کی باشد که انسان کتابی که تصنیف
ان کوید در منطق خواند و یک مسئله منطق در آن نبیند و کر باشد
بر سبیل نقل که آخر کتاب برهان در خطبه ایساغوجی نقل شود
و هرکز از خطبه بمقدمه نرسد از حشو کوئی استادان که احمق که
بغرض ان نرسد و باشد که در آن کتاب غرض تا نام محصل نبود
اعتراضها کنند و کتابی و حاشیه در آن نویسند و شاکردان بر ان
جمع آیند و آنرا باسر کویند چون طوطیان و بدان هنرها افزون کنند
و باشد که دیگری که سلطه ایشان باشد از آن هنرها جابجا کوید و
کتابی دیگر کند و تحقیقات بی سروبن در او فزاید و از صد ...
دیگر انداز و چون صاحب طبع و تیزی با این کتابها افتد که اهل حکمت
و کلام و منطق کویند و بنای هیچ مسئله بر اصلی نبیند و شنود از جماعتی
که این کتابها جامع اند از این کتابها را مدح و ثنا کنند و صاحبان از آن
عقل هادی عشر نویسند و کویند که فلان حاشیه نوشته در حکمت
بهتر از اسکندر و ثامسطیوس است بلکه بهتر از ارسطاطالیس و در فن
و در کلام بهتر از شیخ المفید و ابو بکر باقلانی است بلکه بهتر از هشام حکم
و ضرار بن عمرو است و باشند تا ایشان شوند تمسخر و استهزا کنند و کو

ایشان کلمات خام گفته اند و نوشته اند و هر که ندانند که چه گفته اند
و چه نوشته اند و اگر دانند ندانند که چرا نوشته اند و اگر این باشد
چه خلل بدین و شریعت راه یابد و احتمال باشد که چیزی نگوید و وقف
عقل ایشان را معطل داشته و عالم را ابتدای زمانی نهند و از ابداع سخن
گویند و حرکت را مبدا حوادث ندانند و از حرکت مبدا حوادث سخن
گویند و مراد مسائل کتابهای ایشان نیست که موضوعات آنها گویند
و آنها را محمولات اثبات کنند و خود را انگیز کنند که کاتبی سبع کرده‌اند
و حکما را کافر خوانند و سخنان ایشان بر مجتهدان و فقها ترجیح جویند
و هیچ مسئله از مسایل حکما کرده نفهمند و گویند این مسئله را ما بهتر از ایشان
دانیم و اثبات کرده‌ایم و مجامع این سخنان را قبول کنند و بر این سخنان
و جدل کنند و متناقض بر متناقض خوانند و از اشکال بیشه و در باب عیب
افزایی گویند و اگر نام روسای کلام شنوند برایشان استهزا کنند و
ولی ایشان ضعیف شمرند و اگر نام روسای حکمت شنوند ایشان را
تکفیر کنند و گویند که مطالعه کتابها ایشان نباید شد که خاصه تحقیق
ندارند قوله تعالی الذین کفروا لا تسمعوا لهذا القرآن و از عیسی ع
حکایت کنند که با اینها امثال ایشان خطاب کرده یا علماء السوء جلستم
علی باب الجنة فلا تدخلونها و لا تدعون غیرکم تدخلها مثلکم کمثل
الدفلی زهره حسن و طعمه یقتل من اکله و ایشان هرگز هیچ مسئله کرده
نفهمند و با صلاح ایستند و غایت ثنای ایشان کسی ذکر مدح و نقل
کنند و محنت سفر و غربت کشند طلب علم را از دو این باشد که کتاب
دانی خوبست و وبال را حق عزا این خوب داده‌اند و سخن بر دون خطبه

کتاب نوشته و ندانسته که این سخنان و این کتاب اگر در عالم نباشد
علم را هیچ زیان نرسد که آفت علوم ایشانست و گویند که هرگز هیچ مسئله
بدلیل راست نشود و اثبات هیچ مسئله هیچ کس نکند و هیچ سخنی نیست که
بر وی اعتراض حق نیاید و راست گویند که هر مسئله را طریقیست که بدان
اینه باشد که سالکان آن راه باید رفت تا آن مسئله حقیقت دانسته
شود و اگر براه نروند سر بسر سخن خرف باشد و هرزه و اگر براه بدان
اینه باشد که سالکان راه باید رفت تا آن مسئله حقیقت دانسته
شود چون استخراج ضلع مکعب که چندین کتاب در تعالیم سلطها
باید خواند تا آن حقیقت دانسته شود و بر این قیاس باید کرد
همه علوم حکمت را و چون احتیاج خواهد که در تجلی این مسئله
اول اثبات کند و عناد ورزد محال باشد و نه در قوت عالم باشد
و نه متعلم و چون نتوانند تحصیل آن عالم را ستیز شمرد و آن مسئله
را باطل و خود را صاحب عقل کامل کرد و فلان آن مسئله را برهان اثبات
نتوانست کرد و باشد که نفی و جحد امور بیّنه کند و سفاهت
و سر آید هر جمع که شنود انکار کند و بر چنین کس خود هیچ پیش
نرود و شاعر تازیان در حق ایشان گوید شعر تراه معدا للخلاف کانه
برد علی اهل الصواب موکل و دیوان مرد صاحب جمع که گفتیم هر چند
قوت و تمییز او بیشتر باستقصا جمع شود عناد او با اهل علم زیادت
شود که چون این کتابها که گفتیم خواند و از آنان که بدان کتابها جهد
نشود که صاحبان این بهترین و فاضلترین حکما و فلاسفه اند و
حکمای آن واسطه اند و آن کتابها خلاصه و نقد علوست و

که این کتابها هیچ نتواند فهمید و سبب آن باشد که گفتیم در همه علما
طعن زنند و همه را صفتی تمرد و معاندت شود علم و علما را حکایت یکی ازین
متکلمان که مذهب محققین دارند و بر همه متکلمان سابق طعن
زنند و حکما را کافر دانند روزی بر کم خردی تشنیع میکرد و میگفت
که اگر او و امثال او نبودندی ما پیش حکما شرمنده بودیم که متکلمان
اسلام سخنهای هرزه گفته اند و کاش اینها نگفتندی گفتم یکی ازان
مسایل که نزد تو واهیست نقل کن گفت معدومات ممکن را ثابت گویند
گفتیم این چه باطلست و سخن چندین قبیح و هرزه چند گفت و
نیارست این مقدمه را باطل کردن و گفت این چه مسئله باشد و چه
کار آید سوی آنکه در قدیم الایام بزرگان صاحب مذهب بوده اند
هرچه میخواستند گفته اند و صاحب تمیزی در میان ایشان نبود
و چندین بگفت و این مسئله را همه قدمای شیعه و معتزله کتابها
اصل ساخته اند و این قایل در همه سخنهای یکی یک گفت بی آنکه تواند
باطل کردن این مسئله را گفتم چه گویی در عالم حادث است یا قدیم گفت
حادث و هرکه گوید سوای ایزد قدیمی هست کافر است گفتم چه گویی در
علم خدای عز و جل با اشیا در ازل علم داشت یا نداشت گفت در ازل
علم بهمه اشیا علم خصوصی داشت و هرکه جز این گوید کافر است گفتم
علم خدای با اشیا حصولیست یا حضوری گفت حضوری که خدای جاهل
و محل نیست و هرکه جز این گوید کافر است گفتم اکنون بگوی که چون همه
ممکنات حادث شدند و علم خدای حضوریست پیش از وجود چگونه نزد
حق جل و علا حاضر بودند گفت بعقل اول ثابت بودند گفتم عقل اول

قدیمست

قدیمست یا حادث گفت حادث و همان شناعت بر کلام شد یعنی
بقدم عقل قایل شد و همه اصلهای متکلمان برهم زد گفتم نه تو گفتی که
هرکه گوید سوای ایزد تعالی قدیمی هست کافر است گفت اشیا در ازل
نزد او حاضر نیستند و بااین نفی علم در ازل لازم آید که علم را حصولی
دانست چنانکه ایشان گویند تا عاقبت گفت علم از مقوله اضافاتست
و چون اشیا موجود آیند این اضافه حاصل آید چون خالقیت و رازقیت
زیرا که در وقت وجود رزق باشد و برین هیچ شناعت کلام نیست و
این شناعت را ندید که ازین لازم آید که ایزد تعالی پیش از وجود اشیا
با شیا علم ندارد و این مذهب از هشام حکم حکایت کنند و این قایل
بارها بر هشام شناعت کردی که چنین مذهبی گویند فاسد است
و او را چه برین داشته است گفتم هشام را این برین داشت و او را
تفکر که در آخر ترا برین داشت و باخر ندانست که مسئله ثبوت
معدومات چرا نهاده اند که ممکنات را پیش از وجود ثبوت باشد
که بدان نزد ایزد حاضر باشند بعد ازانکه چندین شناعت قایل شد
گفت این را اکابر متکلمان قدیم چنان تمیز نبوده اند که بنفس ناطقه
نگفته اند و لکن که نفس ناطقه نگوید مرتبه او در علم چه باشد گفتم تو
اثبات نفس ناطقه توانی کرد هنوز انچند درهم یافت که لایق نوشتن
نیست که این مسئله دران محل اثبات توان کرد و بحقیقت ان نرسند
تا کتاب ارسطوطالیس را در نفس که به مقاله نوشته است و کتاب
اسکندر افرودیسی را در عقل قرائت نکنند و فهم نکنند چنانکه باید و همه
و مرتبه این کتابها سوء حالست که بعضی از آنکه کتاب باید خواند و گرچه تکلف

هرکز مقصد چنانکه پیشتر بدین اشارت کردیم و این شخص خواست که
در مجلس برهان برهان کوید بی آنکه مقدمات دیده باشد و در متکلمان
اسلام نفی مسئله که هرکز برهان دلیل و برهان نیارد و کفتن و چندین
عقلا و حکما در آن متحیر اند چندین طعن زد اخر کفت چه سبب را نفی
نفس ناطقه کرده اند بایستی هیچ نکفتندی نفیش را و اثباتش را کفتم چه
کویی اگر کسی قایل باشد که جوهری جز این قدیم هست کفت مذهب
حدسیان کراهت اگر کافر نباشد کفتم حدوث عالم را چه دلیل
کفت حرکت و سکون که جسم ساکنست یا متحرک چنانکه کتابهای کلام
انباشته کفتم کسی که بتجرد نفس ناطقه کوید نکفت که همه جواهر جسمانی
که حدوث جواهر را اثبات کنند بحرکت و سکون کنند که بی این دو هیچ
راهی نیست باثبات حدوث عالم چنانکه ابو الهذیل علاف حکایت کند
که متکلمی اورا کفت اگر اثبات حدوث عالم کنی بی حرکت و سکون کنی
را مسلمت کفت مثل تو ان مثلست که کسی کوید دعوی خود مسلم
بی دو کواه درست کن و چنین باشد اگر کسی مجردی که عقل نفست
قایل شود یا ممکن داند در حدوث عالم مثل باشد که مجرد از حرکت
و سکون مبراست و این حکایت را کفتم که بدانند که ایشان که بر متکلمان
سابق طعن زنند عز جز ایشان نفهمند و هرکز بر هیچ اصل و قاعده
ندانسته که چون بر قواعد معتزله الزام یابند دست بقواعد اشاعره
زنند و چون در آن بستوه آیند بر مذهب فلاسفه چسبند و این
همه بزبان کویند که معنی سخن هیچ فرقه بحقیقت ندانند و هرکه باین
طریق با خرد نیاید و سبب ضلالت همه عالم شوند و هر داد کا نکه

کوتاه بدانستن معقولات نیست و هرکه این دعوی کند دروغ کوید و
بدین سخن که خود را بحکما بندد مردم را حکمت خوانند و در وسط
انداختند تا بمذهب ظاهریان و حشویه چه رسد نعوذ بالله من فضیحتکم

**باب پنجم** اندر قسم پنجم از این دوازده که بر شمردیم صاحبان
این پیشه فقها اند و اصحاب حکمت عملی و ایشان عالم را چنان مرده اند
که قوای محرکه بدن انسان را و فقها بمنزله قوای محرکه ناطقه اند و اصحاب
حکمت عملی بمنزله قوای ظاهری از آنکه اصحاب حکمت عملی در صناعات
نافع در معاش سخن کویند و از همه صناعات ایشان نهاده اند
که فی انها امور مدنت ملتم تشود و این افعال همه بعضی همه کس ظاهرست
چنانکه غرض از لشکری و لشکری و کاتبی و فعل خاص هر یک از اینها
همه کس را ظاهرست همچنانکه حرکت دست و پای و زبان غرض
فعل آن همه را ظاهرست هرچند که غرض حکمت عملی بمعاد هم حاصل است
که علم اخلاق همه بمعاد متوجه است اما غرض فقه فقها هرکه بمعاش
نیست و همه متوجه بمعادات و اکر چیزی در افعال معاش کویند
از آن متوجه بمعادات و تابع ذکر کنند و غرض از آن ظاهر نیست چنانکه
نماز و روزه و درود و دعا و وقتهای معین که غرض [illegible] ظاهر نیست
و فعل اهم که نیت است و جزو است در بعضی اعمال و مرتبه شرف
اصحاب این پیشه در عالم مرتبه قوای محرکه است در بدن انسان که بی
این قوت دمی کسی انسان را صورت نپذیرفت و شکفت نباید دانست
که بی چیزی هم نافع باشد در معاش و هم در معاد که هرکه چنین باشد
... نهیت و حکمت ... که کسی را نفع رساند و دیگر را ضرر کند
و ... نافع در معادات عرض و غایت ان چیز را نافع در معاش

کالدنیا مزرعة الآخرة و هرچند که اصحاب شرایع و حکما دنیا را کنند
که غایت مطلوبه در هیچ عمل او نیست و هر مذمتی که دنیا را کنند و
ستایند از آن کنند که غرض دو نیست یکی آن بغرض او که آخرت
نرسند و حکما بجای که بحث از امور معاش و مشاغلات کرده اند چون
بحث ارسطوطالیس است از مقولات و قضایا و قیاس که غرض اول
ارسطو از اینها است بلکه بحث از اینها از آن کنند که بعلم حقیقی رسند
و حقیقت چیزها را دانند هرچند که اینجا بدان اشارت نکنند و این فرقه
که میان فقها و ایشان گفتیم ظاهر این اگر خواهیم تا دانند و بدین و امثال
اشارت کردیم که اهل این زمانه و متعلمان از نحو و مانند آن بعضی
نرسند و اعتراض کنند و طلب حق نکنند و موضع سخن را ندانند و
هرچه در این کتاب اشاره شده است چنین است و اگر اختلافی باشد
بوجه سخن و تعلیم و غرض را باید دانست که سخن دراز کشیدن ملالت
آورد و از غرض باز دارد و از فرقها که میان انبیا و فلاسفه گفتیم
میان فقها و اصحاب حکمت علی الطافت و فرقت که اینها اصل و اینها
فرع که حجم کتاب افزون کرده است و کمی که از این مقدار بیان تبع
نکند زیادت مضرت رساند که از اطالت بتبع نرسد که اهل فهم
را لفظ موجز بحقیقت معنی رساند و اطناب از سخن باز دارد و کم
زیادت کند اولی آنست که طلب حکمت نکند که خود را وهم در
اندازند و من لم ينفعه القليل لم ينفعه الكثير

## باب ششم

اندر قسم ششم از این دوازده که برشمردیم این پیشه اباحتیان و تن پروران است
و ارذلیان باشند که از همه اعمال باز دارند چون سوفسطائیان که همه
چیز خیال شمرند و بحقیقت هیچ را موجود ندانند و نه دنیا گویند و نه آخرت

خسرالدنیا

خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين و باشد که از اعمال نافع
در معاد و اغیب دانند و از آن باز دارند چون دهریان و طباعیان
که بروح مفارق گویند و نه بمعاد روحانی قایل شوند و نه جسمانی
و نه تناسخ که روح را مزاج دانند و بعد از بطلان مزاج اعاده او را
مستحیل شمرند چنانکه شاعر ایشان گوید حيوة ثم موت ثم حشر
حديث خرافة يا ام عمرو و دیگری گوید تجرد للوصول بان سیحی
و کیف حیوة اضداد و اوهام و این بیت بیکی از اکابر رسول صلعم
نسبت دهند که مستی انشا کرد با چند بیت دیگر در معنی و باشد
که خود را بصوفیان بربندند و بعضی اهل الجمع گویند و خود را از مرتبت
علم برون برند و در درجه معبودی دعوی کنند نعوذ بالله منه لما
اینان همه کس با این بخوانند و چنین تقریر نمایند و باشد که از اعمال
نافع در معاد باز دارند و از اعمال نافع در معاش باز دارند و ترک
پیشه و زرع فرمایند و اینها اصحاب مانی و اکثر براهمه اند و در اسلام
جماعتی خود را بر صوفیان بندند و متوکل گویند و معنی توکل را در آن دانند
که نظام کل معطل باید بود تا آنچه خورند و پوشند همه حرام باشد
که معاونت نکنند و معاونت نیابند و جماعتی دیگر باشند که مذمت
دنیا کنند چون براهمه و گویند عاقبت دنیا فناست و عمل
فانی نباید کرد و بباقی مشغول باید شدن و ما پیشتر بیان کردیم که
دنیا را مطلقا مذمت نکنند و بچه مذمت کنند و بچه ستایند که دنیا
مزرعه ایست که قطع نباید کرد که باخرت رسند و تا بآخرت رسیدن از
توشه و راحله چاره نیست و هر کس بی معاونت نظام کل باخرت نتوانی

رسید و رستگاری نجات یافت و باشد که در آن مذهب که این
بدعتها افتد آنچه بمعاملات باشد تاویل کنند و آنچه بعبادات باشد
بجا گذارند چون مزدک که کیش کری که آنچه بود و استاد و عبادات دید
بجا گذاشت و آنچه بمعاملات یافت تاویل کرد که زن و مال مباح همه
شریک کرد و بدین معاملات همه باطل شد و پیشه و حرفتها دست باز
داشته شد و باشد که معاملات را تاویل کنند و عبادات را تاویل
کنند چون قرمطیان و باطنیان بدین اسلام و مزدکیان از ایشان بدتر
و شمردن این اقسام از غرض کتاب بیرون رویم و مرتبه خسیسان
از مرتبه شرف ضد ایشان که فقها و اصحاب حکمت علمی اند معلوم شود
و جنود ابلیس که بقرآن مذکور است ایشانند و جنود ابلیس اجمعین
و مرتبه هر یک از ایشان در خست از مرتبه منع عمل و غرض منع عمل معلوم
میشود **باب هفتم** اندر قسم هفتم از جمله دوازده که برشمرده ایم و این
پیشه و اصحاب این پیشه بسیار اند و هر یک از پیشهای عالم را مانند
حسی و حرکتی خاص اند عضو خاص را از بدن انسان و اصحاب
این پیشه بمنزله قوتی خاص که مبدا آن حس و حرکت خاص او است
چنانکه جالینوس بکتاب قوای طبیعی باز کند و موضوع این پیشه
بمنزله از عضو خاص است که این فعل قوت در او است و شرف این
پیشه در عالم بمنزله از حس و حرکت خاص است در بدن و اصحاب این
پیشهای مختلف عالم را آن نفع دهند که این قوتهای مختلف بدن را
که هیچ قوتی خاص نیست که همه بدن را بعموم نفع رساند اما باشد که
از نفع ضروری باشد که بطلان آن قوت بطلان همه قوای بدن باشد



چون قوت دل و دماغ و جگر و سایر اعضای رئیسه و باشد که
بطلان آن همه بدن خلل رسد که افعال همه قوی ناقص شود اما
باطل نشود و باشد که نه ناقص شود و نه باطل اما مستحسن باشد چون
قوت شهوت که چون نه ببدن ناقص شود و نه طبیعت ناقص و قبیح شود
و صانع این پیشها در کل عالم همین اختلاف دارد و تفاوت شرف این
بدین پیشه است و این پیشها چون طبی و نجمی و مهندسی و غیر اینها
از آنچه موضوع خاص دارد که بحث از آن موضوع شامل است امور غیر
متعلق بمزاولت عملها و امور متعلق بمزاولت عمل چون طبیبی که موضوع
از خلقت که بدن انسانست و در این پیشه بحث از تشریح بدن
و مزاج و قوای طبیعی و استقصات و امثال آن کند چون کتاب
استقصات جالینوس و کتاب مزاج او و کتاب قوای طبیعی او و
کتاب منافع الاعضا و غیر اینها که در همه بحث از احوال بدن کند
و این بحث متعلق بمزاولت عمل نیست و محض بحث کند و دیگر آنها
از فصد و اسهال و غذا و حرکت و سکون و نوم و یقظه و غیر اینها که
متعلق بمزاولت عملست **باب هشتم** اندر قسم هشتم از این دوازده که
برشمرده ایم از پیشه و اصحاب این بعد پیشهای قسم هفتم و اصحاب آنند
که هر یک از این پیشه صنعت یکی از آنها را که موضوعشان و احاطت
و مرتبه معرفت عالم را مرتبه نفع نظر او است عالم را و از آن موضوعش
را آن معرفت که از سوء المزاج خاص قوت حس و حرکت عضوی که آن
سوء المزاج عارض او است و از آن ضرر بکل عالم رسد که از این سوء المزاج
عضو را در بدن که نظر آن موضوعست در کل عالم بکل بدن رسد تا

این پیشه طبیبان است یا شرارت محض که غرض او طلب باشد یا شرارتی
که غرض او طلب باشد که غرض از آن نفع یا اصلاح بیماری باشد و این پیشها
اصحاب آن بدان مقصد نظر کنند و مرتبه صنعت این پیشها از جهت
موضوع و غرض معلوم شود چنانکه در قسم هفتم مرتبه شرف بدین
معلوم بود باب الفن قسم نهم از این ده باز ده که بر شمردیم و این پیشه و بعضا
این پیشه نیز بسیارند و هریک از این پیشه بمنزله حس خاصست عضوی
خاص را که موضوع اوست و صاحب این پیشه بمنزله قوتی است خاص
که میان آن حس خاصست و این جمله از اجزاء علم موسیقیات
که در آن بحث کنند از نسبت کل و ذی الکل مرتین و ذی الخمس و ذی
الاربع و آنچه از آنها مرکب شود و آنچه از نقصان کم از آن بیش بیرون
آید چنانکه برهان گویند که نسبت کل از نسبت ذی الخمس و ذی الاربع
نقصان کی نسبت طنینی حاصل آید و امثال آن اینها که در آن صناعت از آن
بحث کنند که هیچ یک از اینها متعلق بر آلات عملیست اما سداد و معاد
آنست که جزو عملی از هر صناعتی بمنزله جانست جزو علمی را و جزو علمی
بمنزله جسمست جزو عملی را و ناچار نیست که هر کس در جزو علمی ماهر
باشد در صناعتی در عمل در آن صناعت ماهر باشد یا چون در عمل ماهر
باشد در علم ماهر باشد بلی هر دو در بقاء صناعت ضروراند که اگر جزو
عملی صناعت مختل باشد و بی جزو عملی جزو علمی معطل باشد که یکی
امر است و یکی بمنزله غاسل که بی غاسل عمل میسر نشود و بی آلات سفینه نیاید
اما تواند بود که جزو علمی صناعت کسی را بکمال حاصل شود و در جزو عملی
قاصر باشد چنانکه ارسطوطالیس بکتاب برهان گوید در انجا که

چگونه بیک چیز جهل و علم حاصل شود و شنیدم صاحب علم موسیقی نظری
او را که معتقد اند که فلان نغمه را موافقت و نغمه چون شنیده
بلند و نتواند بعمل آوردن چنانکه ابو نصر فارابی حکایت کند از بطلمیوس
که بکتابی که در موسیقی نوشته گوید که بر بسیاری از نغمات سلیم
احساس نکنم و امتحان علم را باعمل موسیقاری حاذق در عمل حاضر کنیم
تا ما را بدان اخبار کند و همچنین ابو نصر حکایت کند از ثامسطیوس که گفت
دایم معلوم که ما را از تعالیم حاصلست که نغمه معروضه موافقت نغمه
وسطی را و احساس باتفاق این دو نکنیم که در عمل آن مهارت نداریم و این
ثامسطیوس در غایت بزرگیست در اصحاب ارسطوطالیس تا بحدی
که ابو علی سینا در کتب خود اعتماد بر شرح او کند و آنچه او قصد از
ارسطوطالیس بیان گوید و ابو نصر فارابی او را گوید و هو احد اجله
اصحاب ارسطوطالیس من المبرزین فی مذهبه و این نغمه معروضه که
او گوید نغمه مطلق وتر ثانیست از عود و نغمه وسطی سبابه است
مثنی و ابو نصر گوید کم باشد که باتفاق این دو احساس نکند فاما جماعتی
با آن بزرگی چنان گوید و بباید دانست که نادر باشد که در صناعتی
قوت علم و عمل با کمال جمع شود که کمال قوت علم حرارت و لطافت
صورت بندد و کمال قوت عمل برودت حاصل شود که کمال عمل
بصبر بود راست و صبر از سکون خیزد و سکون برودت باشد
و اینجا حرارت و برودت که گوییم نسبت با آن عمل و موضوع است که آن
برودت که قوت علم موسیقی را باید بسیار لطیفتر است از آن حرارت
که قوت علم بیطاری را باید و از آن جهت که این دو قوت بکمال در یک
موضوع جمع نتواند شد از آن سبب دیگر گفتیم که ایزد تعالی شانه جلاله

کرد میان اعصاب حس و اعصاب حرکتها و هر دو را باهم باعضا فرستاد
که در هیچ عضوی یکی بی دیگری نباشد و یکی قوت حرارت و لطافت
زیادت داد تا فرماید و دیگری را قوت برودت و غلظت زیادت
داد تا فرمان پذیرد و از محل بسته نشود فتبارک الله احسن الخالقین
و این مرتبه داشته الهیات است چنانکه جزوی نظری از طب و جزوی
نظری از نجوم و جزوی نظری از فقه که اصول فقه خوانندش و هر
پیشه که در آن بحث از احوال موضوع کنند که متعلق بذات بکیفیه
هر او را تعلق نباشد و مثال موسیقی نظری را بیان اصول کرده که قوت
شوق علوم مستعلما ترا زیادت شود و بدانند که چون علوم بسیار است
ومن نکالاف کم آنچه از عمر صرف کنند در غوص علوم کنند و از هرزه
و مزخرف بپرهیزند **باب دهم** اندر قسم دهم از این دوازده که بر شمردیم
اقسام که این قسم جزئی است بعد از اقسام قسم نخست چه هر یک
از آنها چون سوء المزاج حس خاص که دارد بدن انسان و عظم
و مغز آن بحسب عظم و مغز آن موضوعست در علم و آن فساد
که از آن تولد کند در موضوع و تواند بود که اهل این پیشه اصلها
نهند خلاف اصلهای حقی که در قسم نخست چنانکه تشریح بدن انسان
کنند بخلاف واقع و بیان امزجه و بلدان کنند بخلاف واقع که لجه
جنوبی مخصوص که حیا او بر طرف شمال باشد سهو گویند و خلاف
از آنکه و چون بنای مقدمات عملیه بر آن نهند و امثال اینها فساد
از این در آن موضوع خاص ایشان تولد کند و باشد که اصلهای حقی
نهند و مغز آن فساد باشد چنانکه بحث از تشریح بدن انسان کنند
و بیان واقع گویند و مغز آن باشد که بجهه نوع مقدمات عملی

علم توان گرفت در اذیت رسانیدن به بدن انسانی و تواند بود
که در اصل منع کنند از نظر در امور یکی که متعلق بالذات بر او است عمل
چنانکه درین زمانه اگر کسی از جزو موسیقی نظری سخن کند او را منع کنند
تا آن باز دارند جمله را بمنافع این و چنانکه اصحاب تجربه و طایفه
که خود را معتقد می‌خوانند در طلب منع دانستن تشریح و امزجه
و بلدان و مزاج کنند و بر اصحاب قیاس انکار کنند از جمله منافع این
علوم و جالینوس بکتاب فرق بر ایشان خطای ایشان پیدا کند
به بیانهای کافی و منافع اینها درست کند و باید که در هر قسمت که از این
کتاب کرده‌ایم خوب نظر کند که اگر اینها در همه اقسام کلی جاریست
و هر جا قسمی خاص شده که یکبار دلالت بیاورد و همه این سخن یکجا
گفته نشود که اصل در علوم اینست که بجا کنده ذکر کنند چنانکه حایز نیست
حیان گوید **باب یازدهم** در قسم یازدهم از این دوازده که بر شمردیم
آن صناعات که درین قسم اند عدد اینها عدد موضوعات علمهاست
و این سخن بر ظاهر قولست و در هر جا که اطلاق کنیم که تواند بود که یک
چیز موضوع شود در علم و محل صناعات متعدده را هر کدام را
بروجهی دیگر چنانکه بیان کنیم بعد از این ان شاء الله تعالی و هر یک از این
صناعات که درین قسم اند چنان بود موضوع خود را و کل عالم را
که ظل آن موضوعست از بدن و همه بدن را و هر مرتبه شریف از صناعت
و اصحاب آن در علم همین حالت و باید دانست که درین کتاب
گاه نعمت علمی عملی خواهیم که موضوع علم مطلوب در آن صناعت
شود و گاه قوت علم مطلوب در آن صناعت را خواهیم مثال آن چنانکه

چنانکه دانیم که در عود ابتدا از نغمه مطلق کنند و ترتیب نغمها داده کردن
اصول نیات است اند فلان اعتدال حاصل آید و چون از سبابه شی کنند
فزون و بشا دوم چون قوت سخن بصوت و عملی بدیع که از صورت
عمل با چنان ادا شود که سامع از طرب و قلق و حالتی که مطلوب از آن
صناعت حاصل شود مثال سیم چون قوت طبیب و معنی بدانکه از علاج
از صحت و شفا دور نیز سازد و چنان ادا کند که حالتی مطلوب از صناعت
حاصل شود و که مرتبه شریف هر یک از آنها بیان کنیم بر دیگری از غرض این
کتاب بیرون رویم والخلق یکفیه الاشاره **باب دوازدهم** در
قسم دوازدهم از دوازده که بر شمردیم از صناعات که درین قسم افتد
عدد آنها بعدد صناعات قسم یازدهم اند من حیث الموضوع که شد و اند
یله با دیگر و هر قسمی از آن اقسام که اطلاع صحت علمی یاد کنند که از قسم
یازدهم پیدا کردیم درین قسم صد است بلکه بعضی از سه جهت یکی که
منع بالا ترکند از آن صناعت دوم آنکه سفها مانع نهند و اغلاق کنند
بخلاف صواب سیم دیگر که هیچ از وی دو نکنند و مقصد ایشان بدان صناعات
مضرت مردمان باشد چنانکه سحر و رنند اختیار مضرت رسانیدن
و ساحری و قمار را و اعمال الطلسمات را که مردمان بدان کراه کنند و
آنانکه منع از صناعتی به کنند از منع کنند که کار افتد که بدان صناعات
رسیدن معتقد هیچ کس نیست و کسانی که دعوی آن صناعت کنند که آن
دعوی کنند چنانکه خواجه ابو نصر فارابی را کتابی است اندر ابطال صناعت
احکام نجوم که خلاصه سخن او اینست که چون ادوار فلکی نهایت است و
هر دو حرکت خاص را مقتضی خلاف دیگر است و چون مقتضی هم

موافق

موافق بود و دیگر نباشد تجربه صورت نبندد احکام نجوم سراسر دروغ
باشد و عجبست از چنان فاضل که سخن چنین گوید و تواند بود که آن
کتاب بروی محمول باشد که چنان چنین نگوید و این رساله جای بطلان
این سخنان نیست و باشد که منع از صناعت بدان کنند که سوی حق جل
و علا هیچ موجود را سبب وجود دیگر هیچ وجه ندانند و هم مخلوقات
را معطل دانند و نفی حکمت ایزد تعالی کنند و این جهالت ندانند نعوذ
بالله من ضد این جاهل الدین که جالینوس اندر هزار منفعت نوشته این
ترتیب خاص بدین را که کتاب منافع الاعضا تا الکه گوید که چون کتاب
منافع الاعضا بنوشتم دران منافع که بر طبقات و طبقات و هیئت
موضع چشمست بر سلطان عرضه کردم و بکتاب نوشتم شبی بخواب
دیدم که نوشته گفت ای جالینوس مر حکمت ما از بندگان مخفی
چند از خواب بیدار شدم و اثبات کردم و کتاب منافع العین نوشتم
و هزار نفع خاص جهت هفت خاص چشم را نوشته و این طایفه هر
عیب دانند که گویند اگر در اصل چشم سوی دیدن دوا بودی بلکه چشم
را هیچ خصوصیت بدیدن نیست سوی عادت که عادت حق ایزد تعالی
و باین اعتقاد همه صناعات باطل باشد که گوید اینجا سحر کرد
دفع سرما و گرما را و چند چنین باشد چند صناعت که در جامه
بکار آید همه باطل باشند و خوردن و آشامیدن سبب شود دفع
گرسنگی و تشنگی را و چندین صناعت بدین باطل باشد و بالجمله
هیچ صناعت را منزلتی چه که نافع ندانند و اسمای بدین عظمت
و کواکب بدین شرف را که ایزد تعالی اندر جای با آنها سوگند یاد کرده است

داند قسم ایشان را تا انجا که گوید وانه لقسم لو تعلمون عظیم بیکار و معطل
دانند واین آیت را وامثال آیت دیگر از کتاب خدای عز و جل بخوانند و
یتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک
فقنا عذاب النار ومردمان بسیار در اسلام که دعوی دانش کنند
وحجة الاسلامشان نویسند بدین مذهب وملت تظاهر کرده اند
والله اعلم بما اضمرتم وبعد دانش ایشان درین کلمه جمعست که از چون
و چرا دم نباید زدن وچند جا که خدای تعالی خطاب با اهل
عقل کند و گوید افلا تعقلون همه عبث است و بی معنی در حق ایشان که گویند
بیچون و چرا بپستی و حتی میت دریش من مذهبه و ابو الفرج
هنده حکایت کند که در زمان عضد الدوله انسانی حسد داشت سپاهانی
اصفهان و منصب افسرگری او را از حضرت باز داشتی یکی از بنان
که همه خواص و صنایع را باطل دانند گفت این مار سیاه اسود مرده تا مردمان
باید که هیچ چیز دیگر دافع و ضرر نرساند هر چند مار کرا قصد کرد
کراز بهر کنه بی خواهد نداشت عاقبت خطا ازو گرفت که اگر مار او را
بکشت خون او هدر باشد و دعا خوانان گرفت و مار بدست گرفتن
مار بدست گرفتن همان بود و مهر و نهان وان جماعت از سباع الی هیمه
گمراه تر اند که چون با مار جنگ کند بدست پیش خود گیرد و بدستی
جنگ کند که ضرر مار و موضع اذیت رسانیدن او را دانند و از دیگر
ایشان بدین صفت یاد کند بکتاب خود که اولئک کالانعام بل هم اضل
و باشد که منع از صناعتی چون طب و نجوم کند بدین ظن که اگر قضای
خدای تبارک و تعالی ستیزه شود که چون بیماری که در زید خلق کرده

باشد

باشد طبیب که در معالجه کوشد و منجم که ساعت معالجه اختیار کند با
قضای خدای تعالی ستیزه کند و این دلیل باید که همانا بین اعتقاد
طعام نخورند و ترتیبات نشایند که تشنگی و گرسنگی خدای خلق و آن فوت
اصلی و جهات قدم بالا نهند چنانکه نهاده اند والی معروف نکند
و از سنگ باز نمانند و اگر خرافات و حکایاتی که ازین طایفه نقل کنند
در مخالفت طبیب وجود گشتی مشغول شویم از غرض این کتاب باز
مانیم و باشد که بجهای دیگر غیر آنکه درین فصل گفتیم منع از صناعتها
کنند ما همه صنایع و بدلها در فصل سابق اشارت کردیم این تمام
سخن در صناعات بر سبیل اجمال **فصل** اندر آنکه صنایع
غیر متناهی بالقوه و متناهی بفعل در کتاب ما بعد الطبیعه ثابت
شد که آنچه از امور منفعل باشند همیشه متناهی اند و آنچه بقوت
باشند غیر متناهی و چون قوت بر دو قسمت یکی فعلی و دیگر انفعالی
باید که بدانند که عدم نهایت در هر دو از اینها رود و مثال اول قدرت
خدای تعالی بر امور غیر متناهی مثال دوم قوت هیولی قسمتهای
صور و اعراض غیر متناهی را که امور غیر متناهی از فاعل در قابل با هم جمع
نتوان شد چنانکه بکتاب مجید باین اشارت کرده که کل یوم هو
فی شان و باید که بر نو و مقدم بر همه سخن گوئیم در نحو این کتاب
و نتوان بود در وقتی از اوقات موجود است غیر متناهی باشند بالفعل
و الا ان عدد که مسافت بی اشد بی نهایت باشد و ترتیب مبادی اعداد
طبیعی است چرا اعداد مترتب غیر متناهی موجود باشند و امکان
وجود شاید که متناهی موقت باشند که چون امور متناهی از قوت

بفعل آیند حرکت سرمدی شود و زمان بنهایت رسد و هیولی که وجود
او بمحض قوت است ناچیز شود و علل وجود معطل باشند تا ناچیز شوند
و این محال دیگر لازم آید که این کتاب نه جای آنست پس درست شد که
موجودات همیشه بفعل متناهیند و بقوة بی نهایت و هر صناعت
که هست متعلق بموجودیست در علم یا عمل پس صناعات بفعل
متناهی اند و بقوت غیر متناهی **فصل** چون موجودات بر دو
قسمند بعضی دایمی و بعضی غیر دایمی صناعات را باین اعتبار قسمتی افتد
بدان قسم که موضوعش دایمی باشد و دیگر آنچه نبود و آنکه موضوعش
دایمی بود یا شخصی دایمی بود یا بصورت تنها نه شخص و آنکه شخص دایمی
باشد یا در نطق و فهم قسمت افتد بتقدم و تاخر زمانی یا نیفتد
و آنکه در نطق قسمت چنین نپذیرد یا اصلا قسمت نپذیرد یا قسمت
نپذیرد چون ایزد تعالی و عقل و فلک و عناصر و ظاهر است که هر
کدام قسم از اینهاست و ایزد تعالی در قسمی که اول است شریک ندارد
که واحد حقیقی اوست که در هیچ نوع قسمت نپذیرد و چون دو دو از یک قسم
در عقل نپذیرند که عقل ارادتست و باقی دیگر در قسمت خود شریک
دارند که عقول بسیارند و افلاک و عناصر بسیارند و تواند بود که قسمی
عام موضوع صناعتی شود و تواند بود که نوعی و این اقسام دایمی که
موضوع صناعات سخن شوند هرگز موضوع صناعت عمل نتوانند
شد از آنجهت که دایمند و این ظاهر است اما آنکه موضوعش غیر دایمیست
از هیچ که در بقا و فنای او اندیشند و بمرتبه شرف رسانیدن و خست
رسانیدن او اندیشند چون در آن بعمل اوی پس موضوع علم شود اما

امور

امور دایمی نه چنین باشند که حیلت در بقای او صورت نه بندد که
خود باقیست بی حیلت و در فنای نیز که فانی هرگز نشود و در شرف نیز
که بمرتبه شرف باز رسند که از این مرتبه وجود بمرتبه بالاتر روند و بمرتبه
خست باز رسند که پایین تر آیند و این کون و فساد صورت بندد
و دایمی از کون و فساد مبراست و شاید که کسی برین انکار کند و
نفس جزوی که آن بود که همیشه بر یک صورت باقیست و بمرتبه شرف
رسد که علت و خست که جهلست و موضوع کون و فساد نیست
و اگر سخن در بیان آنها کنیم که صور چون متحد اند و چون مختلف و
کون چیست و فساد چیست کتابها از سر باید نوشت که سالها
خوانند و آن کتابها که اینها در آن مشروح باید داشت از کتب ارسطو
و نظر مستوفی در آن کرد تا رفع شبهها شود و آنکه بیشتر از این قسم را
کنیم که ظاهرست که موضوع علم نشود از حیثیت وجود دایم که نیم
که تصیه حال از جهت این موضوع علم نشود که اگر شود در شرف و
خست شود و از جهت غیر وجود دایمی **فصل** موسیل الحکما
باید دانست که واجب الوجود بذات خود هیچ وجه موضوع فعل
و عمل نتواند شد که در وی هیچگونه قوت انفعالی نبود و بعد از وجود ذات
عقلست و او بذات خود بی واسطه موضوع فعل واجب الوجود است
تعالی شانه بان جهت که آن صورت عقلی را ابداع کرد در قوت
اینت عقلی و در حقیقت همین قوت اینت موضوع فعل که صورت
عقلی از فاعل صورت جدانیست که عاقل و معقول متحد پس درست
شد که ذات عقل هم موضوع علم شود و هم موضوع عمل فعل شش

از ذات نفس است واو موضوع فعل عقلست که صورت نفس را
ابداع کند و طبیعت که در حقیقت موضوع فعل عقل است که
صورت نفس از تعقل جدا نیست که عاقل و معقول متحدند بعد ازی
و چون طبیعت که صورتش خوانند واو موضوع فعل نفس است
بقوت هیولی کلی که اول است که او را جسم مطلق دانند و در حقیقت
موضوع فعل نفس اوست که قبول صورت انسانی و حیوانی و نباتی
و معدنی کرده که این صورتها چون از وی برداشته شود با نفس کلی
شوند که عاقل و معقول متحدند بعد از وی جسم مطلقست که موضوع
فعل طبیعت را بقوت هیولی حسی که در حقیقت موضوع فعل
طبیعت اولست که صورت جسمی از طبیعت که کال است مباینست
که عاقل و معقول را کی از هیولی برداشته شوند بعد از آن هیولی
جسمیت که موضوعست فعل صورت جسمی را که قوت انفعالی محضست
بواسطه آن عدم که مفارق اوست که از قوت و صورت جسمی جدا
نیست اگر از عدم محض برداشته شوند و ترتیب امور وجود
دایمی از علت و سبب اولی بدین گونه است که ذکر کردیم که صور
در ترتیب عقلی مقدمند بر موضوع صور که چون ابتدا از وجود
محض کنند از اشرف با خس اینچنین که بیان کردیم و ارسطاطالیس
کتاب برهان اقدم را باین ترتیب الاقدم والاعرف عند العقل خواند
و چون ابتدا از عدم محض کنند اول اخس شود و آخر اول را تا
سام مان ترتیب اقدم عند الحس گوید بکتاب که عدم محض موضوع محض
انفعالی محض شود که زادت که از او همین گوید که محتاج محضست و

فنای

فنای موجودات بدوست و بدین سبب شر را بدو حواله کنند
و چنین است و فاعل بذات آن قوت را صورت جسمیت و عدم
و قوت انفعالی محض موضوع شود صورت جسمی را و فاعل بذات
صورت جسمی طبیعت است و صورت جسمی را هیولی جسمی موضوع
شود و طبیعت را و فاعل بذات طبیعت نفس است و طبیعت
با جسم طبیعی موضوع شود و طبیعت را و فاعل بذات طبیعت
نفس است نفس را عقلست و نفس با جسم محسوس موضوع شود
فعل واجب الوجود را که عقلست و صورت تمامست عالم را و اول
مرتبه امکانست و در این مرتبه که از هیولی بصورت آیند که ابتدا
از عدم کنند مقدم اخس باشد و موخر اشرف و این الاقدمست
که ارسطاطالیس او را بکتاب برهان اعرف و اقدم عند الحس خواند
و این فصل را با این عموم از آن او رهم که بباشد که هیچ موجودی دایمی
بعالم معطل نیست و از عدم مرتبه عدم همه مراتب لازم آید که لا
موجودی یکی را دیگر شوق متعلمان را که چون باین سخنان که ابتدا
بگوش چون افسانه خود را آشنا شوند و کوشش نمایند که تحقیق
باطل ایشان برسند که بیان ای این سخنان از آن بهمان که دعوی
دانش کرده اند ضرورت با جهالات را سند بر ساخته اند و تلبیس
بصورت باطل بر ایشان فرا نموده اند والله الموفق والمعین و ما طالبا
لمرضات الله بمجموع اشیا اشارت کردیم درین فصل که چه
از ماده و صورت پرداخته شود و هیئته ماده معطل و عدم باشد
که صورت و صورت در طرف وجود که عقلست که هر طرفی طرفی

باشد و لا حد امتنی نبود و باین سخنان که نه حکما صفت کنند چنانکه
ما گفتیم باز بسیار ریاضت بباید کشید تا بآن معانی رسند و چون بیان
موجودات عالی کردیم که چگونه موضوع افعال عالی شوند بیان کنیم آن
صنایع جزوی علما که موضوعات ایشان عالی نیستند بتفصیل در آن
باب کتاب بعون الله و توفیقه والحمد لواهب العقل والحیوة **فصل**
چون موجودات عالی بترتیبی که گفتیم از مبدأ اول تعالی شأنه پیدا آمدند
و آثار عقل ایشان آمدند جنبش عالی شوق وجود منفعل را و از جسم
که انما به الله بود موضوع فعل فلک شد که از فلک بقوت حرکت در و
فعل و صورتی با او رساند و مقدار فعل هر چند نسبت با فاعل یکی بود نسبت
با قابل یکی نبود که قابل که جسم میانه بود اثر فاعل که فلک است بیکدرجه
قبول نکرد که نزدیک زیاده بپذیرفت و دور کم و میانه میانه و این صور
عناصر که مقدار اثر فاعلست در قابل مختلف شد و پاره آتش شد و پاره
باد و پاره آب و پاره خاک پس آن جسم که بمثابه ظل آمده بود موضوع
شد فعل فلک را که در و از فلک صورتی آتشی و بادی و خاکی پیدا آمد
و صورتی شریف با آمد که دور و دوران آن اثری کند و نزدیک اثری
و شرقی اثری و غربی اثری و از خلاف آنها بیست و کلیات آنها
بکتاب نجوم محول شود و باین لطیفه از ایشان عناصر بمزاج های
گوناگون پیدا آمد که اجناس آن معدن و نبات و حیوانست و گفتیم که
اثر پذیرفتن قابل از فاعل از قابل کمالیست و نقصان آن کمال آن باشد
که زیاده از آن اثر جنس آن قابل را ممکن نبود که قبول کند که از آن درگذرد
با فاعل یکی شود و از جنس قابل بیرون رود و نقصان آن باشد که قابل از آن

کرد و اثر فاعل نتواند پذیرفت که اگر از آن پایه نزاید قوت محض باشد نه
بالفعل و صورت انسانی کمال اثر فاعلست در قابل و صورت معدنی نقصان
اثر فاعلست در قابل و از جهت هیچ معدن صورت غذا نشود انسان را و نبات
میان معدن و حیوان که انسان نوعیست از آن نهاده و هر یک از سه
جنس که معدن و نبات و حیوانست غرضیست که انواع از جنس از آن
بیرون نیفتند و اول درجه معدن با خر استقصات پیوسته و آخر درجه
نبات معدن باول درجه نبات پیوسته و آخر درجه نبات باول درجه
حیوان غیر ناطق پیوسته و اول درجه حیوان غیر ناطق باول درجه انسان
پیوسته و اول آخر درجه انسان باول درجه ملائکه پیوسته و چون
انسان بصورت اشرف بود و آن دیگر بصورت انقص آن سرپذیر
شوند انواع انسان را که بفضل و قوت خود ایشان را از آن صورت اخس
بصورتی اشرف رسانند که قرب تر بصورت کمالست که صورت انسانیست
و چون صورت انسانی از دیگر آید ایشان را نفع بیشتر رسد و خدمت
بیشتر کنند که نفع و خدمت بمناسبت صورتست و مضرت و ...
خدمت بحسب نهایت صورتی چنانکه چون از قوت نفس
انسانی بقدر استطاعت و قوت نفع پذیرد شد که حیوانی شود که بدان
انسان را نفع رساند و از صورت خود بکمال ترقی رسد و همچنین شود انواع
نباتات را که بنوع حاصل شود و همچنین گوئیم از قوت مدبر انسانی
اثری پذیرد و وارد شود و از و اثری پذیرد که فان شود و آن اثری از
دیگر پذیرد که بصورت انسانی رسد پس آن صورت که از جنس
از قوت مدبره انسانی که صورت حقیقی انسانیست قبول کند آن

جهت که قرب صناعات بصورت انسان شود از صورتها و صناعتی که بود

و هرچند از آنها که صورت تحصیل کند موضوع و هیولای صناعت خوانند

و این قوت را در انسان که بسبب آن صورت خاص شود قوة صناعت

و آن انسان را صانع خوانند و همچنین است چون انسانی کامل انسانی

اخرا ابدن شود و او را از صورت اخری بصورتی اشرف کند در استعمال

او باشد رساند و هرچند ریاست بیشتر شرف بیشتر و از این بیان که کردیم

معلوم شد که همه اجناس موالید انسان را بالطبع منقاد اند و همه انواع

انسان کامل را بالطبع منقاد اند و از اینست که حکما گفته اند العقل مطاع

بالطبع و هرچند کمال صورت انسان بیشتر قرب منفعل بیشتر و هرچند

از بیشتر انقیاد انسان کامل بیشتر که گفتیم که موجودات بهم پیوسته اند

و ادنی هر یک بیکدیگر بی واسطه متصل باشد اخس آن اشرف از اعدد

را در میان برد از تو که از اشرف که بالاتر بود و از اینست که گفته اند

حکما صحبت عوام را نشاید که کسی که با عوام صحبت پیوسته باشد

و با حکما صحبتی که از حکما استفاده کند و بدیشان رساند و

از آنجهت کردان و لقمان و گروهی که مرتبه ادنی انسانی دارند او را که

نزول ما مرتبه ایشان باشد و اهل آن مرتبتی و تمیز بدیشان داده فرمان

برند و اگر حکیمی یا کاملی بینند او را دشمن باشند که التجانس علت تشاکل

کرامت کلفت بود و محبت صورت بندد و تا محبت نباشد اشخاص انس

را منقاد نشود والله اعلم **فصل** اندر آنکه صناعات متباین

جهت که صناعتی شود که با جمیع صناعات باشد و صناعتی باشد که

بر کلا باشد و سایر صنایع متوسط باشند میان این دو صناعت چنانکه

صناع

صناع پایین جسم را که طبیعت از عمل او فارغ شده باشد بجهت ماده و موضوع

عمل خود کند و چون عمل او در و تمام شود صنایع دیگر که برتبه شریفتر ازوست

او را بجهت ماده و موضوع عمل خود کند و چون عمل او در و تمام شود صناع

دیگر که برتبه شریفتر از اوست او را بجهت ماده و موضوع عمل خود کنند و همچنین

تا بصناعتی رسد که چون عمل او در آن تمام شود موضوع شود و فعل

طبیعت را از آنجهت که بصورت اشرف رسد یا معین او باشد یا نافع

باشد در فعل طبیعت و هر صناعتی که نه چنین باشد با من خرفه در سلک

از صناعات نباشد تا باشد و صناعتی چنین که گفتیم در سلک صناعی

در سلک نافع نباشد و در صورت اشرف از صناعت مطرود باشد

و فاعل آن مستحق قتل و ضرب تا بجهت چه باشد که بارها در پیش گفت

گفتیم که در وجه موجودات ملک بیکدیگر پیوسته و هیئت موجود اشرف

سایر است از آنکه بد پیوسته در طرف اخس هیئتم که این دوم از

طرف اخس پیوسته دوم بواسطه سایر است و یا سیم مرتبه دوم

رسد اول بواسطه دوم او را سایر تواند شد و مثال آن مرتبه که گفتیم

کرا آ مرتبه کمالست در سلسله از موجودات و ب ثانی اوست در

طرف اخس و ج ثالث اوست و د رابع اوست و ه خامس است

و ه موضوع شود د را و غایت کمال ه آن باشد که د شود و

چون د شود موضوع شود ج را و غایت کمال د آن باشد که

ج شود و چون ج شود موضوع شود ب را و غایت کمال او

آن بود که آ شود و چون آ شود که غایة الغایات باشد بالاتر

گردد که طرق تضادات و باید که این را بمثال مسلسل گفتیم که همه

موجودات ماست و مثال دوم را امروز گوییم که جسمیت طبیعی که طبیعت
او از عمل فارغ شده هوا و طحان بر دارد و موضوع عمل خود کند که
گندم را بقوت و کمال او آن باشد که آرد بفعل شود و چون آرد
بفعل شود موضوع شود صورت خمیری را که آرد خمیر بقوت و کمال او
آن باشد که نان شود خمیر بفعل شود و چون خمیر بفعل شود موضوع شود
صورت نانی را که کمال خمیر آن باشد که نان شود و چون نان شود
موضوع شود صورت کیلوس را که کمال نان آن باشد که کیلوس شود
و چون کیلوس شود موضوع شود صورت خونی را که کیلوس خون است
بالقوه است و چون خون شود موضوع شود صورت انسانی را
که غایت این همه موضوعات و اعمال مختلف بود و ظاهر است
هر موضوع ازین موضوعات مختلف که برشمردیم فاعل باید که او را
بغایت مطلوبش برساند که در آن بالقوه بود که تحلیل و تحرک
یکی نشاید که باشد که هرگز بالقوه بخودی خود بالفعل شود و
این فاعلها بعضی صناعی بود که طحان و خباز و نانپز باشد
و بعضی دیگر طباعی که هاضمه و مشتهیه و غیر اینها اند پس درست شد
که صنایع و صناع مترتبند و غایت فعل صانعی موضوع صانع دیگر
شود تا منتهی شود بموضوعی که بی واسطه فعل عقل یا نفس یا طبیعت
قبول کند و هر که در سلسله از صنایع باشد در سلسله وجود معطل
باشد و نعوذ بالله که در سلسله کردن را مثال گفتیم که آ را ب کند
یا ب را ج یا ج را د یا د را ه که چنین کس بزد و بعدم
باشد و در حقیقی او بود چنانکه فردوسی گوید     تو مرده بود از مرهم شناسی

کسی کو ندارد هنر زآن شناس ** و مرتبه منفعت هر یک از اینها ظاهر است
که ما بعضها بیان اشارت کردیم **فصل** چون معنی صناعت روشن شد
بباید که حقیقت صناعات دانسته شود تا آنکه بیچه در طاقت
صناعات نیست از مطالب صناعات طبیه نشود تا بنا یا تحقق آن
از ایشان نکوهش نکنند یا منکر اصل آن صناعت شوند هر صناعتی
طلبی را که موضوعی هست چنانکه بیان کردیم حدی باشد که بکار بیش
از صناعت نباشد چنانکه صناعی طبی که حقیقت آنست که حفظ
الصحة باقیة و ردها زائلة و این سخن هم بر اطلاق راست نیست
که ضمیمه دارد که بقید موضوع صحت اگر طاقت نباشد باین که
عمل طبی با پایان رسید یا مرضی بدن را چنان ساخته که یارد
پذیرای صحت شود چنانکه در اواخر دقها هرچند که سعی برجوه
قدرت طبیب باشد مداواة آن تدبیر طبیب مفید نبود و قصد
در ابقا یا رد صحت و همچنین اگر اسباب مرض بالقوه بیشتر باشد
که تدبیر طبیب با آن مقاومت نتواند کرد که تدبیر طبیب را قوة
یکی باشد و سبب مرض را قوت هزار و یکی با هزار ایستد ناچار
تدبیر طبیب را فایده محسوس نباشد در ازاله مرض و صحت یکی بغایت
دعا کند بعجز و خرق عادت و آن نه بصناعت طب باشد و سبب
ذاتی او آنست که بعلم طبیعی درست شد که قوای جسمانی متناهیند
و هر متناهی ممکنست زیادت باشد پس چون قوت طبیب یا مرض
را مقدار معین باشد و سبب موت این دو زیادت باشد طب
نفع ندهد در رد صحت و باین صناعت طب باطل نشود که صناعت

از آنست که هرچه کسی تنها قوت مریض باز پسنده نباشد یا پسنده باشد
چه تدبیر طبیب آن باز شود پسنده شود مداخلت از آن بایست
و بهتر زایل شود و قیاس همه مناظرات بدین باید کرد و اگر فصل
از ادویه هم که بیشتر مردم را عادت باشد که اصحاب مناظرات را منجم
در جواب مناظرات ایشان زبان شان بسته ماند و چون غرض حاصل
شود نکوهش کنند و این شر طبیبان منجم را افتد که چون منجم
اختیار ساعتی کند سفر را بود که او را اصلی موضع بکتاب بسیار و
قوت اختیار مقاومت با محنت اصلی نتواند کند چون منع حادث
شد گویند منجم خطا کرده در اختیار و در حقیقت باین روی که
ایشان گمان برده اند خطا نکرده باشند آری اگر طبیب یا منجم
معالجه یا اختیار کند از آنجهت که گفتیم خطا کند اما بروجه دیگر
منجمان را دیدم که در اثبات نفع صناعت نجوم رنجها کشند که
هرچه مانعی که منع فضیلت صناعت نجوم کنند منع نفع آن کنند باین
روی که اگر آنچه بمقتضای نجوم دانند واقع شود پس صناعت
نجوم را چه نفع باشد و اگر واقع نشود پس صناعت نجوم را چه صدق
باشد و طلبوس آنچه در جواب مناظرات گفتیم جواب گفته است
که بعضی از مقتضیات نجوم ازو حتم است و اختیار منجم در آن نفع
نباشد و بعضی دیگر چنین است که اختیار در آن پسنده باشد
و این سخن را در آنچه ما گفتیم صواب است و در منع نفع صناعت نجوم
پنداشتم که بعضی مانعان را باز پس نکند که ایشان گویند که آنچه
شدنی باشد همی شود اختیار منجم چه کار و آنچه این سخن را باطل است

وهم

و هم منکران صانع را باز پس نداند که ایزد تبارک و تعالی
هر چیز را سببی آفرید که بدان سبب حادث شود یا باقی باشد هرچه
صناعتی بوجود آید آن صناعت را سبب آن گردد که تا آن صناعت بعد
آنچه موجود نشود چنانکه اگر دهقان گندم نکارد بوجود آید
نیاید پس دهقنت را ایزد تعالی سبب وجود گندم کرد و چون
همچنانچه منجم اختیار کند شخصی اگر سفر کند و در آن سفر مالی
فراهم کند ایزد تعالی اختیار منجم را در ساعتی خوب سبب فراهم آوردن
آن مال کرد و آنکه منع نفع آن اختیار کند چنان باشد که گوید اگر
گندم وجودش ناچار است دهقان چه بکارد و همه عاقلان نزد
انکار کنند گرچه اشیا را باسباب نداند و منجم دانایان پیشین
را که بر آن اشارتی کرده باشند و مسلمی نیست که برو نشست رود نجمی
را مگر ابومعشر جعفر بلخی آنکه بر آن اشارتی کرده که گوشش اقتضا
سیاست و برین کلمه زیادت نکرده والله اعلم **فصل** اندر آنکه
علوم را نهایت نیست و در قدرت آدمیان نیست که همه علوم
بتفصیل دانا شوند گروهی مردم دعوی دانش کنند و اگر با ایشان
نسبت جهل در مسئله داده شود استنکاف نمایند و چون چنین
دعوی کنند بناچاری هذیانها باید گفت که از آن صناعتی که از آن
مسئله کرده و سخن گویند از آن باشد و ما پیشتر بیان کردیم که صناعات
را نهایتی نیست و بیان لا تناهی علوم ثابت شد و درین فصل بتوفیق
ایزد تعالی درست کنیم که در قوت علم واحد مسئلهای علوم غیر
متناهی بیرون آید و مثال از تعالیم ابجد دایره فرض کنیم و مثلث

ابج دو فرض کنیم و وجود مثلث در
دایره ابج محتاج به برهانست و نظریت
و نسبت مساحت مثلث ابج بدایره
نظریست و تا اکنون هیچکس را پیدا نیست بحقیق دانستن این نسبت و
نسبت ضلع اب بقطر دایره ابج نظریست و نسبت اب بقطر دایره
محیط دایره ابج نظریست و مثل آنند که بجهت مربعی در دایره ابج
فرض کنیم و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن الی ما لا نهایة نسبت مساحت
هر یک بدایره ابج و بهر یک و ضلع هر یک بمحیط دایره ابج و بقطر
دایره اش و بضلع هر یک نظریست و نظر باید داشت و باشد که
نتوان دانست و باشد که عمل شکل از اشکال اوایل در دایره ابج
هنوز معلوم نشده باشد مثل عمل مسبع و متسع که با وجود که عمل
مثمن و معشر که طریق ایشانست معلومست کسی را دست به عمل آن
بتحقیق معلوم نبوده خصوصا مسبع را پس ازین معلوم شد
که در دایره ابج عمل اشکال متساوی الاضلاع را مسایل نظری
غیر متناهی که اگر کسی تکرار کند بعضی رسالها باید که دانسته شود
پیدا شود که فکر که اگر ازین مثلثات و مربعات و غیر ذلک را مختلف
الاضلاع فرض کنند در هر یک عدم نهایت رود چون دوایر غیر
متناهیه فرض کنند و در هر یک امکان فرض انواع اشکال در وجود سلسلها
پیدا آید غیر متناهی و در هر سلسله علوم غیر متناهی از چندین
جهت و همین سخن در مقادیر امزجه عناصر راست آید و در علم
طبیعی و در مواضع ستارگان درست آید و در علم عدد درست

بچون

چون در نسبت و تالیف نسبت درست باشد در علم موسیقی اختلاف
و چون در مبادی حوادث افتد در علم ما بعد الطبیعه افتد و چون
چنین باشد در قوت عالی داناء و دانا و داناتر است که دانا و داناتر نماند مگر که
دانا ان را نهایت نماند الله و ایزد تعالی بدین معنی اشارت کرده و ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا و این فصل از او برهم کرد طاقت هیچ یک از
اصحاب صناعت نیست که همه مسایل آن صناعت دانا باشد و
از اینست که اطلاق الحکیم کفته الصناعة بین القلیل و الکثیر چه بدانش
بلند دشوار است ادنی از مهندسین کم کرده باشند و بنا دانستن همه
مسایل که در قوت علم هندسه است از مهندسی بیرون نرود بلکه از وی
جل و علا دم از ابتدا دانش داده که میان زبان و مکانی و السیار ان
اسان باشد و دانش را اندیشان بر آن کرده است کرد و حکمت
سابقه خود که شخصی واحد را قوت این دانش در هیچ نیست و در
هر زمانه علمی تازه پیدا کند و بخلق آموزد و در هر باب مصلحت آن زمان
را بجمع دانایان هر زمانه را مهیا باشند که در هر صناعتی در ضرورت مطلق
اجتماع انسان و معیشت کوشند و استخراج مسایل کنند با رعایت مصلحت
آن زمانه که در آن باشد و باقی مردمان که تابع این دانایان باشند
بدانش رسند و اگر نه چنین باشد همچنان سخت کرا و هیچ یک
معذور است والله اعلم بالحکم **فصل** اندر آنچه که دانایان و جاهلان
هر زمانه که دعوی دانش کنند بحیله مردمان فریفته و مایه بحالها پیش بند
طریقت بر ایشان از اینست که در علوم نظری الفاظ هولناک و غریب

استعمال کنند که در مغلطهای خطا روند و در هر علمی مسئلهای او بیند
که بر آن او علم باشد و چون مایگان نداد از برهان آن کتاب و از مسئله که
بایکت غافل کنند و ایجاز مخل بکار برند و اطناب ممل و بیشتر ایجاز
بکار برند که چون متعلمان که هرگز اصل مسئله را نداسته اند کرد تحقیق
کنند و آن مسئله و بیان شبهتی و از شبهت بیرون نیامده و این هر چند
کم مختصر غریب متعلمان در تحیر افتند که در کلمات مجاز طنز افکنند
و چون آن مسئله و آن دقت و آن شبهت را نیز بیرون شدن را بتفصیل
در او برند که هر چند که از محال صرف ماند بهی اول باشد از متعلم ایجاز
خوش لیکن معنی اسماتی چه از تا قضیه نه نقض قضیه نه رسد که موضوع
المحمول اثبات شود یا نفی و اینکه هیچ قضیه بی آنچه مقصد خطا و
صواب آن نظر کنند و شرم آن دارد که گوید که آن سخن معنی خوب حاصل
و تفهیم باقی بر یقین قیاس است و آن معنی منطق جزایست که موضوع
المحمول اثبات شود و حیلهای بسیار بیان نمی کند که آن کتاب نه
جای دراز کشیدن آن سخنانست بلیک سخنی بر غرض این کتاب گفته
شود ارسطاطالیس گوید که کلمات غریب و مهمل در برهان آوردن انکار
نادانیست که خواهد بحیله رونق سخنان باطل را رواج دهد و چون
بالفاظ مستانس روا و چه مرمان دهد معنی آن رسند و فکرت در
خطا و صواب آن تامل نمایند تلبیس آن محیل بایشان ظاهر شود و باید که
فرق کمیان سخن دشخوار و عبارت دشخوار است بیان کرده شود تا
حیلت محیل آن ظاهر شود که بر نماند ما کجا است که عبارتهای دشخوار

حیلا

مسائل او چه اند کسان مسائل کجا بهای دیگر هست و چون از زعبارة تما
فهم آن مسائل السانرایست انرا نکوهش کنند و وقتی تو هند وانرا ستایش
کنند و در سخن گویند و در حقیقت سخن نکوهش اینست ان وابوالطیب
معری گرچه در باب دیگری گفته نیکو گوید شعر انک الایام بیغل کل نکره
فما انابا لعجایب مستزید بیت الیس قریتکم قتلت حیثه وکان بحل خلفکم برید
و در آنایان بیشتر گویند که دشخواری در لفظ و در معنی افتد و دشخواری
که در لفظ افتد در ترکیب افتد یا در کیفیت یا در هر دو و آنچه در ترکیب
افتد چنین افتد که لفظ را زیاده بر احتیاج آورند و ان مقدار تکرار
کنند که ملالت روی دهد که خطا و صواب سخن نتوان رسید یا ود
اصل سخن معلوم شود یا لفظ را کمتر از احتیاج آورند که نتوان معنی
مطلوب از آن فهم کرد یا اضطرابی روی دهد که خطا و صواب آن
مضمون نرسید اول را اطناب ممل نامند و دوم را ایجاز مخل
و آن دشخواری که در کیفیت لفظ افتد یا در اصل جوهر لفظ افتد
چون الفاظ غریب بکار بردن یا در خارج لفظ افتد چون تقدیم محمول
بر موضوع و تاخیر صغری از کبری و تقدیم جزا بر شرط و تاخیر مقدمه
استخانه و فرق میان دشخواری لفظی و معنوی اینست که چون آن
دشخواری لفظی از عبارت پیدا شد چون همان معنی را چون بعبارتی
دیگر درآورند که در ترکیب ملکیت شده باشد فهم آن معنی بر متعلم
دشخوار نباشد و دشخواری معنوی اگر چه نباشد الا عقل بزرگ و کتابهای
نهاند دشخواریهای لفظی را جامعت با آنکه کتب معنی و غیره مایگان

بر وجهی عند انه ز وما یکی

قصیدهٔ میر ابوالقاسم

چرخ با این اختران خوب و خوش و زیباستی
صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی
صورتی از زیر اگر بر نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ عقل ظاهری
گر ابونصرستی و گر بوعلی سیناستی
جان اگر نه عارضستی زیر این چرخ کهن
این بدنها نیز دایم زنده و برپاستی
هرچه عارض باشد اورا گوهری باید نخست
عقل بر این دعوی ما شاهد گویاستی
می توانی گر ز خورشید این صفتها کسب کن
روشنست و بر همه تابان و خود تنهاستی
صورت عقلی و بی پایان جاویدان بود
با همه و بی همه مجموعه و یکتاستی
هفت ره بر فوق ما از آسمان فرمود حق
هفت در بر چرخ از دنیا سوی عقباستی
ره نیابد بر دری از آسمان دنیا پرست
در نبگشایند بر وی گرچه در دریاستی
می توان از راستی آسان شدن بر آسمان
راست باش و راست رو کانجا نباشد کاستی
این گهر در رمز دانایان پیشین سفته اند
پی برد بر رمزها هرکس که او داناستی

زین سخن بگذر که این مهجور اهل عالمست
راستی پیدا کن و این راست گو با راستی
خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پیست
خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواستی
عقل کشتی آرزو گرداب و دانش بادبان
حق تعالی ساحل و عالم همه دریاستی
قول زیبا نیست بی کردار زیبا سودمند
قول با کردار زیبا لایق و زیباستی
گفتن نیکو بنیکویی نه چون کردن بود
نام حلوا بر زبان بردن نه چون حلواستی
نفس را این آرزو پابند دارد در جهان
تا به بند آرزو بند اند رپاستی
نفس را چو بندها بگسیخت یابد نام عقل
چون به بی بندی رسد بنده و گو برجاستی
آرزومند و برون از آرزو بند نه بند
بخرد دانا و گر دیوانه کاناستی
نیست چیزی و نشانی کرد کاو پاک را
نه برون از ما و نه با ما و نه بی ماستی
در میان و در میان چیزی و برخوان الصمد
ونهان بر داشتن چیزی کر ابار استی
سلب و ایجاب اندر همه جا اندر زوالست
درمیان سلب و ایجاب انجهان پیداستی

نیست اینجا زیر و بالا و نه ایجاب و نه سلب
وین چنین هم کر نکو بینی بود نا راستی
این جهان و آن جهان و بی جهان و با جهان
هم توان گفتن مر او را هم از آن بالاستی
نفس را ایشان ستود او را ستودن کی توان
نفس بنده عاشق و معشوق و مولا و خداستی
گفت دانا نفس ما را نیست بعد از ما وجود
می نماند بعد ما نفسی که او ما راستی
گفت دانا نفس ما را بعد ما حشرست و نشر
هر عمل کامروز کرد او را جزا فرداستی
گفت دانا نفس ما را جاودان باشد وجود
ور جزا او [illegible] آزاد و بیناستی
گفت دانا نفس ما را [illegible] مخالفست و نه چون
آتش و آب و هوا و اسفل و اعلاستی
گفت دانا نفس را انجام و آغازی بود
گفت دانا نفس بی انجام و بی مبداستی
گفت دانا نفس هم در جا و هم بی جا بود
گفت دانا نفس نه در جا و نه بی جاستی
گفت دانا نفس را وصفی ندارم هیچ گفت
از تنها نه بشرط شی باشد نه بشرط لاستی
گفت دانا هر کسی از فهم خویش
در نیابد گفته کین گفته تنهاستی

هر کی

هر یکی بر دیگری آرد دلیل از گفته
در میان بحث و نزاع و شورش و غوغاستی
بیتکی از بو سعید دارم در استشهاد این
گرچه آمد در باب دیگر لایق اینجاستی
هر کسی چیزی همی گوید به تیره رای خویش
تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی
کاش دانایان پیشین بیکشندی تمام کین خطا نادانان از میان برخاستی

تمت القصیدة
للسید المحقق
ابو القاسم
الفندرسکی
نوّر مرقده

سپاس حضرت واجب الوجودی را که دریای فیض او خزینه متی واز
اول وازلت مطلقی که مرکز مقتضی بیکم و کیف نشد وفیض اقدس او
هرگز کرنکشت ۰ جلوهٔ ذاتش پیوسته مجال صفات ۰ واحدیت
اسماش دایم حریف احدیت ذات ۰ چون لجهٔ جوش بحر افضالش
وجود موج زن شد ۰ وهم شتن صد هزار مردوزن شد لطفش
را هرگز شمار نبود و بدوی کجش مارند شعر تعالی الله زتو همچنانت
تا هر روز اظهاری و شانیت ۰ غمت در سینها خلوت نشینت
رخت در کوشها صوفی نشانیت ۰ بسوی آنکه تا خرمن بسوزی
فلک سرگشته هر شب کهکشانیت ۰ قدم در دیده نه ای نور دیده
که در پایت چه خوش کوهرفشانیت ۰ غلام همت رندانت عیشی
که فکر منصب و اسباب شانیت ۰ ودرود نامعدود بر سید
کیسه نقش جهان کاینات را بغایت اسانی بیهلاند از موجود
وجود خاص و رحمت عام کشرهت عزایش جهاز آدم اکرام و اتمام
انعام بود و آل و اصحاب او باد که قایح امصار و دم رحمانی را القا

بوده اند والسلام بعد بر ذوق جوانمردانی که از مسافرت و مجاورت
وجود خبری دارند و بر نهال نهاد و شاخسار معرفت تازه بری
پوشیده نیست که دایرهٔ وجود را آغاز و انجام نیست و آن می که در
حوصلهٔ امکان نگنجد در خم هر جام نه آنکه کسی را لذت تمام و
عیش مدامت کشت دمی بر جرعهٔ از مدام مستعد کرد پیمانه ازین
خمخانه بکام رسیده ۰ بسلطنت ابد و غایت کام رسید شعر
بدر هر که درین قلندر مرهبات شد ۰ که مستانند و هند از شراب اضافی
این طرفه ترک می فیض از جام قابلیت افزون نراست ۰ و جلوه از جلوه
دیگر موزون تر بلکه خود قابلیت فیض مکرراست و این کسی را اند
که از دور و تسلسل است چه خلاف کرده اند که ماهیت مجعول
بجعل جاعلست ۰ بار نیز به وجود موجود است اگرچه وهم در
قضیهٔ ماهیت دراک مکرراست پس جلوههای آن یار که انجامیه که
هم خورشید وهم سایه و هم سایه و هم خانه دار و همسایه است
هر ساعت ظهوری و هر لحظه پرتوی دارد شعر
هر کجا حسن خاطفت پیر مغروش ۰ ساغر بقی شد نکو صاف نوش ستم
ولی هر دل را که غم بیماز است بحکم آنکه هر چند چشمه خود نوبیات
آماده در خم چشم خفاش است شعر از راه یوش صومعه نقد کن
یعنی مغلس از صفت کیمیا مپرس ۰ طبیعت خنظل را مکو از نضیله
شکر که فایده سر هم صوت داود کوش کر شعر
کو هر جام انکار جهانی دیگر است ۰ تو نوع رنگ کو ز کران میا
ای ایشان که نقاد مجرانند ۰ از قید ستید و دام مکرم

نشنیده و نشان که همه اطوار مشتهر اند اگرچه خریداران شان از غیبی کی
خراند فی الجمله اینها بحکم المرء عدو لما جهله گویند فلان رفت و معلوم
کمالات خود برد و اکنون در بین کارگاه نه اطوار باقی چیزی و نمانده
که آن گل رعنا را هر روز بلبلی تازه سرایت و آن دلبر زیبا هر روز با
دیگری هم سرایت **شعر** نه من بر این گل رعنا غزل سرایم و بس
که عندلیب تو از هر طرف هزارانند آری هر که بحرم این عزت و
قصوراتست داند که حصر مراتب کمال عین قصوراتست نور تجلی که
همه عالم ظهور حسیناتست ولیکن معنا برای دیده بینات هر که چو
این طور و خوانائی آن رقم سطورات میداند که آن نهال مالا
نهایتی نمایست و آن جعد جهر کمال را هر دم جام جهان نمایست
**شعر** عشق عالم سوز او چندانکه عاشق میکشد زمره دیگر
بعشق از غیب سر بر میکند مقصود ازین تمهید آنکه بعضی از
خاص یاران در اوان محاورت و زمان مجاورت از شرح بیت مولانا
لسان الوقت خواجه شمس الملة والدین محمد الحافظ سؤال کردند
آنجا که فرموده **شعر** دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند و بعد از ادای آن در خلوت
کردند که دو سه حرفی بر ذوق موحده و طریق صوفیه عجالة
الوقت تحریر باید قبول افتاده و بعده و طریق شرع ادا گفته شود چه
هر طایفه را بعد از قبول آن مسوده ضایع شد دیگر باره آغاز طلب
کردند بعد وقت بطرز دیگر وصف تالیفش سرشته گشت و
وصف تحقیقش نوشته شد و بطریق موحده و صوفیه حکما

اساس

اساس آن نهاده آمد چه هر طایفه را درین دریا بوجهی غورت
و بروفق یافت هرجا از دگر طوری هان تا نشوی **قد علم کل**
**اناس مشربهم** هرکس درین معرفت بطریق مختلف است از یکی
سر خویش از نبی و این یک را سروکار با الفاظ است **شعر** یکی را لذت
از وجد و سماعت یکی را راحت اندر رقص بلوست و
استشهاد بچند ابیات جناب ناظم مشار الیه کرده اند تا مقاصد
اینها نیز روشن گردد و تا جان نم زده تازه مشام از نسیم آن گلشن
شود **طرز اول** بطریق موحده **طرز دوم** بطریق صوفیه **طرز**
**سیوم** بقاعده حکماء مشائیه و اشراقیه **شرح بیت بطرز موحده**
بدانکه معنی بیت آنست زبان مرات روح شود که الفاظ مفرده از شروع
کرده بس بیان باید کرد که دوش در عرف موحده چیست و این
بیت از زبان کیست و ملائکه مذکوره کیانند و از میخانه و در
چه میخواهند و گل آدم کدامست و سرشتن آن اشارت بچه صورت
و پیمانه را چه میگویند اما نخست تمهید بیتین مقصود باید
پوشیده نیست که قلندران صدق و توانگران عشق جهت آنکه
تا عارفین معانی از نامحرمان پنهان بوده و دست نبود اهل جهان
باشد حقایق معارف در کسوه اشد و معانی در صور محسوسات
منمودند و اقتباس از این آیه فرمودند **وتلك الامثال نضربها للناس**
**وما يعقلها الا العالمون** **شعر** چه لفظ اسم شیئی
شمارد که قول مردم سوی دل ستماست لاجرم هرگاه که
اهل دل راز گویند مقاصد بطریق کنایه باز گویند و اهل دل

غایات ان توانها بدلالات ذوقیه انرا که بها فهم کند و در شرح بیت
بطرز موحد شش شهدات **مشهد اول در بیان معنی دوش**
بدانکه وجود را ماهیتی و تعینی است از حیثیت ماهیت اقتضای
ان نماید که باطلاق محض از همه قیدها مبرا و از جمیع اضافها معرا
باشد بودی بحسب که شهود انجا لقدم شد و تعبیر ازو که با هیچ نسبتش هم
نه از احضرت غیب مطلق و حقیقت بر حق خوانند و هرچند در
مرتبه مرموز صفات و صفات اتما لانم ان باطنیت و خفات **شعر**
کبریاست که مزاکه معشوق کجاست ۵ الفقه هست که با ملک جری حی
لاجرم درین مرتبه بطریق خاطر و سیر و ماراده لازم باید ان
کلش تعبیر از اطلاق ماهیت بشب دوش نمودند چنانکه گفته **شعر**
چه میگویم که هست این تر با باریک ۵ شب روشن میان روز تاریک ۵
همچنانچه یقین وجود که منبع فیضان وجودات بجهت تفهیم کلکی
محسوسات تر دیگر که ست معتبر بروز نا یکست زیراکه مراتب تعین
جمال حقیقت را نهان کرده اند و اهل معنی نام ان حجاب دو جهان
نموده اند و از انجاست که ان لفظا اشارت بمرتبه اعیانست و خلاق
خط عبارت از نیمان **شعر** مشکل زحد گذشت دراز خلقهای زلف
ای بر تو جمال تو حل مشکلات ۵ بر تو انکه که ازین نیم تا دوش تا
بود و کنایات از حضرت حقیقت و مرتبه تعین هیچ و شام بود **شعر**
ای که با زلف و رخ دوست که از شب و روز ۵ فرصت باد که خوش
صبحی و شامی دارید ۵ خال شیرین تو خوش ولی بی عیبیست ولی ۵ بر
کنار چنین و که چه دانی داری ۵ اوله احضرت غیب هویت خوانند

و دوم را مرتبه واحدیت گویند این تمامه بود از تو که موحدان و
در بیت شواز تحقیق دو مرتبه شو و هم فرینه را مرموز بنا شی که از شب
و روز که برین دو مرتبه باطنیت و ظاهریت اطلاق کرده اند جهت
بود خیالات و سبب انخار و خاکیست که در زمین قابلیت
تو رست ما کرده در تقدس وجود مطلق و قیوم بر حق نهانی عین
پیدائی و امروز پیدا همان فرمودست **اِنَّ رَبَّكُمْ لَيْسَ عِنْدَهُ صَبَاحٌ**
**وَلَا مَسَاءٌ** **شعر** انجا که توئی نه با مدادست و نه شام مدوم و
نشانست و نه نکست و نه نام ای لیکا از زمان ازل با ابد مجتمع در
نقطه حالت اگرچه عقل گوید که امری محالست فی الجمله مدت
امتداد حقیقت نفر ای محمدی تعبیر از ان بزمان سرمدی کرده و
بجهت تو سر و تو برنا اهل و تعبیه بر کم اهان با دیه جهل از ادوش کنند
ای هر که محرم ان شب دوش بیگانه بود که چه مراد از بر و دوش بود
**شعر** دوش ان صنم بیگانه دوش بگذشت بر من چون پری ۵ کردم
سلامش زیر لب داد ان حجاب سرسری ۵ در جام بیگانگان خود را
نزمین کرده نهان ۵ یعنی که من تو نیستم تو دیگری من دیگری ۵ و مدت
امتداد تعین وجود که مستلزم صورت بی و جهات و دوری
ایشان مستحیه بدهر است و بکنایات ان مدت را امروز خوانند حکم
انکه هو الرحمن توایان لمکان بر اسن از خوانند ای مرد فیروز
قصه ان شب و روز از والليل والشمس فهم کن اگر یکتائی که صبح
از کنیم از الفتای **مشهد دوم** در بیان انکه این بیت مولانا
حافظ از زبان که میگوید بدانکه این بیت از لسان مرتبه وجود است

از انجهت که مطالعه کمالات خود فرموده انکه در اطوار استدعای تعین
خود سری نمود اما چون علم الهی حضوری و تجلی واقعیت در انحضرت
علم هو او عین اوست اگرچه بر چشم وهم از این سخن غبن است مرایت
مجده هزار کوید ان یقینی که از عقل گذشت تا مرکز انسان پیوسته عشق را
در نظر است بلکه خود هم عشق اعیان بران که ینما حضرات چه اطوار
ظهور و عشق را کو اننیت و همه موجودات از سرتاپای از صدای ان ندای
بجز تا نه جنانچه شیخ فخرالدین عراقی فرموده **شعر** هر دو عالم صدای
نغمه اوست که شنید اینچنین صدای دوست ۵ نه من سوسکنی این دیر خود
سوزم و بس ۵ بساکه کی درون کا مظاهر سنان سبوست ۵ زاین زبان
دل حافظ در اتش طلبست ۵ که داغ دار ازل همچو لاله خودروست ۵ فی الجمله
از ان باکه انیه هیولا و کمالات خود بر خود عرض میکند و عزم ظهور تجلی
جمال خود بر خود می نماید حافظ از این مشهد کشف لسان وجد
**شعر** دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند ۵ و مقصود از این ملایک
و مراد از این اراینون است که عشق بجلوه تمام تر و شیوه با نظام تر
پرده از چهره ان حبیب کلا بکشاید تا او را انجغایت داعی ظهورات
براید و هموار ها ان تعبیر و مسافرت مقصود شی ان اینه اعلا و کل
مظاهر تجلی وجه متعرجه انسان کامل است که جمیع مراتب وجود را
حاملست ظان دوره و بران طرف بشنو کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف بر خوان اهمشور رق من رانی فقد رای الحق چند
ما فنای طالب در عمی مرمبنی ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی
**شعر** مرا تقید دین عاشقان رسانی که خیر باد لکم دینکم ولی دین

سخن نعقل نهان بین عاقدان میرفت ۵ سخن کنت نه کلمهم بجانبی
**مشهد سیم** در بیان ملایک ملایکه اصطلاح ملایک که بین فیروزه
ارایک اند بعضی مهیمنانند که ایشان را کروبیان خوانند و پیوسته
حیران اشراق از جلال اند و از غایت مشاهده مدهوش و کالانه
منزه از ماتید و محاذات و مقدس از نسب و اضافات و بعضی
مدبرانند که از انوار فیضان معادن قابلیت را فروزند کرده
و پرتو انوار رحمان اموات دان زنده کردانید و لیکن این سخن هنوز است
انچه تحقیق ماهیت ایشانست بوجهی که شهود درویشانست
که عشق را بجهت داعیه اظهار کمالات اقتضا هاست المحبة از قوی
چند که در بقا داو اسخن است و بغایت مرتوقی از قوای عشق که
از احب ساری خوانند استدعای مخصوص مخصوص مراد کرد
هر کدام از مقام خود نقل و تحویل نیارد و مفید نباشد بقبول مایه
امانات قوتها نسبت با یکدیگر بعضی بحسب بود فوق اند و از حیث
سود فرود چندی در مرتبه سرورانند و بعضی در مرتبه رود ایشان
مراتب وجود را معدات اند و داعیه کمالات را ممدات بحکم انکه به
فوقتی پرده از روی حقیقت باز میشود و از ان تارهای زلف کشف
راز میکند تا ان دلبر عیار از کوشه زاویه سر بیان ظهور و
دست بدست رسد چنانچه ناظم کوید **شعر** در دیر مغان امد
یارم قدحی در دست ۵ مست از می و میخواران از نرکس مستش مست
شمع دل همسازان بنشست چو او برخاست ۵ افغان ز نظر بازان بگیا
چو او بنشست ۵ تا جانهای عشاق مستمند قید کند و نغمه غمازان

اعیان کاینات را صید نماید لاجرم هر که روزی دران دام شد گرفتار
مادام گشت شعر تماشا که زلفش را حافظ روزی شد که باز آید
جاوید گرفتار بماند الغصه تعبیر ازین قوتهای روحانی بملایک
نمودند که هر یک در حد ذات خود تعیینی و اقتضایی و مظاهر بی نهایتی
دارد و چون مقتضای ظهور مراتب وجود بعضی که غیب و قدس
ماهیت نزدیکتر بودند ایشان را کروبیان و مهیمنان گفتند حکم آنکه
هنوز غریق بحار حیرت و محو تمام حیرت بودند و بعضی ازان قوتها
که با سما و تعینات اقرب گشتند ایشان را ملایکه مدبره خوانند
ازانجهت که حفظ اعیان معنوی و ترتیب مهیمنان بوی کردند تا
باین دو مرتبه در قران حمید و فرقان مجید وارد شده فالسابقات
سبقا فالمدبرات امرا و تفاوت قوای روحانی در قرب و بعد
نسبت با مناقب ازانجهت است که در مراتب امکان استعدادی
بعضی معدلات را داعیه ظهور بیشتر بود در غلبه قوت شوقیه بیشتر
پس ازانجهت بعضی را انوار قاهره گفتند و بعضی را انوار مدبره و
نزد شیخ بن غزالی قدس سره هر قوتی از قوتهای انسان کبیر که از اعاظم
گویند فرشته ایست بقوتی خاص و شخص معین مرشد است و
هر قوت در اقتضای ابحر و مرتب است ظهور مقرره و قاعده مقرر
داره فی الجملة رها ظهور وجود اگرچه نامعدود اند هر یک در
ذات خود امری معین محدود اند و ازانجاست که انوار مدبره
هر یک حفظ مرتبه خاص بعهده اوست که کوکب مغزل است
و دیگری مرتبه ایست مثنوی فرخنده مال آتانی ملک العباد

وملک الجبال واگر خصم طلب دلیل برین سخن دلیل را باید علامه جرجانی
در حاشیه تجرید نقل از حجة الاسلام غزالی کرده که قوای بدنیه ملک
ارضیه اند چون این سخن معلوم شد بدانکه مولانا حافظ درین بیت
ازالسان (?) مرتبه ظهور عشق میگوید که در حضرت غیب که مجمع اعیان
ثابته و صور علمیه من بود نگاه کردم و قوتهای خود که مستدعیات
وجودات نمود حال من بودند بحکم وما امرنا الا واحدة کلمح
بالبصر در آنی نامنقسم در نظر او درهم دیدم که قوتهای روحانیه ظهور
من بتعاقب زمان و مدد دهور استدعای آن میکردند که گنج نهان
بپاشم و بر دیده عاشقان ظاهر باشم مولوی فرماید شعر
بیا که ساقی عشق شراب خواره رسید خبر ببر بر بیچارگان که
چاره رسید هزار چشمه شیر و شکر روان شد از و شکاف
کرد و بطفلان گاهواره رسید و تعبیر از غایت استدعای عشقیه
و نهایت اقتضای قوت شوقیه وجود بد میخانه زدن کرده
مصرع دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند الی آخره شبیه …
در میان میخانه نموده شد که عیاران بازار حقیقت اند ازجهت
خنان و توریه بر تاکان معانی در پردهای صوری می نمایند تا
اهل حدیث بقوة قدسیه برقع از چهره مقصود بکشاید شعر
الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر زمنقار سخن سربسته
گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار ازانجهت ظهور
اطوار عشق تمثیل ببت و زنار و خرابات و میخانه و امثال آن کرده اند
و مقصود ازان همه تجلیات آن روی و صفت کمال حسن آن چشم

وابروست اگرچه شیخ نجم الدین محمود شبستری بر حسب اجمال اشارتی
کاصداف عبارات و ملخذات استعارات کردند اما ابهامی کشف آن
هنوز نهفته و غایات معانی این میخانه ناگفته مانده علی الخصوص لفظ
میخانه فی الجمله در بیان این سخن چند کلمه می باید تا اهل شهود اندکی و
ارباب شهود انجذابا شد بدانکه وجود از آن حیثیت که مستجمع جمیع کمالات
و مستحضر غایات اسماء خود است درین مرتبه از جهت غیرت برو بحکم
ایاک و اسم العامریة انها اغار علیها من فم المتکلم
قلندر لذات او باش و مجردان قلاش بجهت سد قوت عشقیه و حب
شاربی تعبیر از و میخانه کرده اند و ازانجا گویند شعر بکوی عاشقان
میخانه هست ۞ که انجا دلبر جانانه هست ۞ نمیدانند کسی او را و لیکن ۞
بهر مجلس ازو افسانه هست ۞ و از آنجهت بوجود بوصف جامعیت
مستی میخانه است که در هر خمی از آن می جانی و با هر جرعه نشاه و
میخانیت شعر چه مستیست ندانم که رو بما آورد ۞ که بود ساقی و
این باده از کجا آورد ۞ و هر یک از مرتبهای جلوه عشق او دار انشانی و در
طور بود علیحده شانیست و مقصود از سر باده عشق درین میخانه
در مراتب ساغر و پیمانه است که تا اخر الامر عشق باده پیاله که سرشار
تعبیر از آن میدن سوات کرده اند بصفت اجلال و فیروزی بخت بر
تخت طبیعت انسان متمکن شود و در منظره دماغش متحصن گردد تا
تا شاهد رعنای عقل را بر سر خانه نرفته و کین از گوشه خانه تکبیر بلند
کشد و سر مکتوم را پرده از روی بر کشد و راز نهان عشق فاش گردد تا
شاهد رعنای عقل و آن یار خانه نشین حریف قلندران او باش باید شد

ناظم گوید شعر از آن نور پاکباز آنرا صفاها باملعلت ۞ که غیر از
راستی نقشی درین گوهر نمیگیرد ۞ اکنون بگو یکه هر مرتبه از مراتب این
میخانه که اصل فقر او باب اشارتهاست و اصحاب فنا را از آن بشارتها
در ظهور ظهور بود و نور نور بنور خود مستی بجهت انکه وجود در مرتبه
عقل کل چون مستتر از تصرف تخیل و توهمات و نام او در حضرت تعمات
و وجه مناسبت آنست که عقل کل هنوز حدیث العهد عتاب رب است
و حضرت مبدا قرب و از قوت شوقیه بمشاهده محبوب مبدا پیوسته
در خروش و دایم از جهت اقتضای معشوقی خود در جوش است پس چون
در غلبات هیجان یافتا جمال خود و با وجود مطالعه نور الانوار از
وجود خود گم شده و بعرف این طایفه درین مرتبه مستانه گشت ۞
مولانا حافظ از آن مرتبه او گوید شعر گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم
مهر بلب زده خون میخورم و خاموشم ۞ قصد جان است طمع در لب جانان
کردن ۞ تو مرا بین که درین کار بجان میکوشم ۞ بعد ازین چون عقل کل از
زحمت اول مرتبه امکان برست و از تنگنای قوت در فسیح فعل رفت
بدرجه علا و برده بالا رسید او درین مرتبه پیمانه گردید و ازین جهت
اول تعبیر از و به خم کردند که عقل کل اول مجالی و مصنات مستی وجود و مبدا
فیض تعینات بلندی و پستی بود و بعرف طایفه حکم آنکه ظهور
کمال مستی می بود و درین مرتبه اطلاق اسم و صفت برو می رفت
اما چون تنزل حقیقت ترقیست بار دیگر متجلی شد و بو شود
و نام او درین مرتبه کدو سبو آمد و مراد این طایفه از آن نفس کلست
که حامل نفس رحمانی و منبع امن و امانیست و در او له مرتبه کمال تفصیلات

وتشنگان بادیه قابلیت را بجرعه‌ای از فیض مرتبه تحصیل از آن است
که هر چیزی را چون با او اضافه هست نفی وروحیت ودر وقت
امضای اقتضا مرهم دل مجروحیت چنانکه گفت **شعر** دمی سبوکشی
این دیر رندسوزم ونیس ۞ با ساغری که در دیر کارخانه سنگ سبوست
گویا شیخ فخر الدین عراقی از زبان مرتبه او حکایت میکند **شعر**
درمیکده میکشم سبویی ۞ شاید که بیابم از تو بویی ۞ اما ظهوری
درکده مشابطبیعت است بحکم آنکه تفصیل دم نزدیکست اگرچه هنوز
از نقید اجمال در هنر اش تاریک انجا قوت مصور وجود در
مشیمه عطا وجودش بر نزدیک بود وهر شیء نهایی معانی فی ایراد
صور می پوشاند چنانکه گفت **شعر** ساقی بخنده نمک می اندیشد
اول نقشها به بین که چه خوش درکده وبت ۞ شیدا از آن شدم
که کارم چو ماه نو ۞ ابرو نمود وجلوه گری کرد ورو بهشت ۞ پس
باده فیض اقدس چون با انجا رسید دگر باره معتدن شد اگرچه
نفیس بود انفس گشت معنی اعیان ثابته را خلعت اعیان گونه
عنایت فرمودند تا آن شاهد دلفریب از نو خرقه خاک بیامد و
از کنج صومعه تقدیس با خرابات بی سروپا در آمد وگفت **شعر**
دلم جز مهر مهرویان طریقی برنمیگیرد ۞ ز هر در میدهم پندش ولیکن درنمیگیرد
عشق انجا در مرتبه تفصیل عینی باقتضای آن دلبر نیکو خصال مبارکی
قدم نهاد وتجلی بکمال الاحاطه تر شد ونام صراحی بر او اطلاق رفت ودر
نفس از نه راحی حکم **واذا طلع الصباح بنجم الخ** چون از نشأه کمال
خود مست شد کاشف اسرار است ناظم از انجا گفت **شعر** یا ربچه

وجد کرده صراحی که خون خم ۞ چون نعرهای غلغلش اندر گلوی بست
بدانکه صراحی درین مقام اشارت بمرتبه فلکیت نزد آنکه او را خوی
ملکیت بحکم آنکه ظلت نیز هنوز از اثر وجود خود مرکشته است ودر
هیجان خود همچنان درکشته نه یارای آنکه چون صراحی بیان خون
دل اندوه درون کند ونه رای آنکه کرب معنوی بمقتل از گلو بیرون
نماید نه قوت آنکه بهیچ با منفسی دم ورد نفسی کرم ز امی سر برآرد
مبادا که با زخم وسبو خرابانیان قلاش بو ببرند ورده های نظام
او را در هم دریدند چنانکه کسی نا گوید **شعر** با زاسم چون ماه نو تا قفل
در زندان بشکنم ۞ زین چرخ مردم خوار با چنگال ودندان بشکنم ۞
دیگر ظهور قوت عشق در مرتبه عنصری که غایت فرجامست مستی
بقدح وجامست وچون ختمهای کار هستی را لمقالید در کف
موالیدست تعبیر از مرتبه مولودیت حتی معدنیه ونباتیه وحیوانیه
با ساغر کرده اند که آن قوت آن جا در انشای مراتب تفصیل بمغز
سر در رفته وبمسند ظهور پیوسته اگرچه در مراتبهای نعبات
خوش پیدا است اما هنوز از صدمات قوت شوقیه خوش شده
پس چون در اطوار سیر خود با اوله مرتبه انسانیه رسد که تعبیر از بمقتل
همکاسی کرده اند طایفه که تنبه انما مسند اولیاء الله خواستند چه انحلاقا
کمال اعتدالست وبهمچهر عنایت مقصود دل **شعر** پیاله کف جام
من از صراحی ۞ که او همین بجانست ومن قرین شهود ۞ انجا بدایه
سیر وجهالت در اتمام طور خویش وا اتمام طور خود در کمال جمال
جهالت جمال چنانچه ناظم گفت **شعر** پیاله دور کفتم بنده تا سحر کی خشت بی بغل

وجد کرد

پیرهم هولی روز رستاخیز ؎ بعد از این عشق را آنچه در کنف کمون
بود بظهور پیوست و بر سر عجز و ادراک عظمت نسبت بحکم آنکه
کون جامع و خورشید کلامع یافت و بحکم و لیس وراء عبادان قریة
بیکان وجود و صفات مراد و اصل شد و بغایت کمال او را حاصل
گشت نا لحظه از این مرتبه او حکایت میکند شعر کلاه دبروی در
کف و معشوقه بکاست ؎ سلطان جهان بچنین روز غلامست
انجاید بیکشت که مقصود از آن سیر و سلوک از ابتدا دستیجه
بوده و آخر نتیجه بپیوست و مفهوم شد نهایت اصل و معلوم شد
اول الفکر غایة العمل فی الجملة قوای روحانی حکم من دق
بابا ولج ولج ومن طلب شیئا وجد وجد چندانی
در این بیخانه نشستند که آخر کام جانشان بجرعه مدام از آن فارغ
گشت و بر منتهای آرزوی خود فایز شد پس در منظر جامع زنار
و تسبیح رو برو نشستند و تشبیه و تنزیه غباری که داشتند
بشستند چنانچه گفت شعر وقت از نیا قلندر خوش
کرده را طواف سید ؎ و کر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت مقصود
از این سخنان آنکه از شمع چه کار خواست که از آنکه آب و گل پر خون و زد
چیزی جز لعل و کره و ابرو و رزد که چه درجه صفت عزت که هر سکون
بعد اما جویای این جام سنوز بجه آید اری صد هزار پایه سر سرچشمه
زیر و زبر کرده اما عاقبت هم از جام جان نیا خاک سر بر کرده شعر
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض ؎ بهوای سر کوی تو برفت
از یادم ؎ اری خاک چون مستجمع مراتب کمال هر اینه شد جمال ازل

آینه

آینه گشت که انا الشمس گفت آینه راست میگوید هر آینه هرچند
خاک را غایت پریشانی و بی سامانیست اما نقش و نگار دیت
کجاران او هر آرکلان ما نیست شعر سایه طوبی و دلجویی
حور و لب حوض ؎ اگر دلم نشدی پای بند طره او کیم
قرار در این تیره خاکدان بودی ؎ سؤال مرتبه نیز بتحقیق
از روی صلابت میگویند که هان هان ای یار کجا آمایه
چون تو در گلشن حسن تازه رویی بگو که این حریف گلچین از
کجا او رویی با کدایی خاک نشینی از چه باب ما للتراب و رب
الارباب خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز ؎ کاغوش که
شد منزل و ماوای که خوابت ؎ ای بو العجب آنکه هفتاد هزار
حجاب نور و ظلمات در پیش چهره و کرد چرا در بیخانه آمد و
با رندان رو برو نشود آنکه چون عاشقی از غلبات شوق حلقه
بود در زدی از غیرت عین آتش شدی و بود در زدی از بحری
چرا لا جرم عاقبت رخ بگشود و از پرده عیان شد و با رندان در میا
آمد جواب میگوید شعر چند آنکه از کیاو و چوبکار میشدم...
عشقم چو نقطه عاقبت اندر میان گرفت اری در کتب شتی چون
طفلان قابلیت آغاز ابجد و حظی کوشه گیران مرد در اعه و طیلسان
کی کنند اری پیر سیه پوش چون غمزه ابتدا زخم کرد عقل ابر در آمد
و بیچاره دست و پا گم کرد شعر ساقی بیار باده و با مدعی بگو
انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ؎ فی الجملة سر عشق در
مرتبه انسانی چون بغایت کمال رسید حبیب خلوت نشین

چون غنچه پیراهن صبر پاره کرده وکمالات خود بر عالم آشکار
فرمود وگفت در طور عشق ای یار دلها بر لاتخافون لومة لائم
بحکم آنکه عشق است که کرم چوگان وهم کوست توفیق اشباه
و تفرقه اضداد میکند بیخ ستم محکم میکند و بنیاد داد میفرماید و
لیکن ای عقل فضول توجه شایسته انجام حق توی هنوز آن
طفل مجی اری با اعتدال دماغ توان گفت شرح نسیم بهار ای
فرشته تا سمیع بگو یسبحون باللیل والنهار شرح مجموعه گل
مرغ سحر داند وبس ؛ که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست ؛
شهد بخمه در بیان کل آدم و سرشتن آن بدانکه مراد
بگل ادم اینجا مطلق عنصر است و نشآت در عرف ایشان
سه است اول نشاه مثالیه است دوم نشاه فلکیه سیم نشاه
عنصریه وبازاء این سه نشاه سه حضرت غیب است اول غیب ماهیه
دوم هویه سیم غیب احدیت اما غیب ماهیه مرتبه لابشرط
حقیقت است بوجهی که در ان حضرت اطلاق اسم غیب وکون اینجا
بارزه هر وکرچه با یزید باجنید بود چنانکه ناظر از ان خبر میدهد
شعر معشوقه چون نقاب ز رخ بر نمیکشد ؛ هر کس حکایتی بتصور
چرا کند دوم حقیقت هویت بشرط تعین است که اینجا
غیب مذکور در ادوار تب اول است وآنحضرت معبر به هویت است
نزد انکس که صاحب حدیث و روایت است سیوم حقیقت است
بشرط انفراد واز همه اضافات نسبت که اینجا نفخ صوریت وقطع
نسب همان پیراهن اینجا کرد ای عقل جاحد حب الواحد

الفرد الواحد در نظر دیده ادبار باد در داس کش ای وهم سقیم الطب
ردو الملک عقیم خواجه احمد غزالی در شرح این حضرت
فرموده شعر طلب موجود امد را سردود ؛ چه مقصودی نمی باید
چه مقصود ؛ ولیکن در حضرت احدیت تعیین عین الهیت
وربوبیت عین الهیت است ولیکن این کسی داند که بر میقات
ما کرده ؛ وبدانکه عالم مثال تجلی غیب اول است واو برزخ میان
معنی وصورت است و مثل مجرده را اتصاف بوجود انجاز ورت
ومراد بدان مثل اعیان ثابته واشخاص معنویه اند که در مشیمه
غیب مطوی شد نه چنانچه اشراقیه گفتند که انها مثل افلاطونی
محد شرکت بین النشاتین وانجاد کر اسمان وزمین است
وصورت همان وهمین است و در قران مجید در بیان این عالم
فرمود وظلالهم بالغدو والاصال واما مراتب غیب احدیت
باجرام فلکیه اند که حظایر قدس ومشاعر ملکیه اند وانجا نزول
امر خالق قوی وقدر است وجلوه گاه امضاء قضا وقدر از انجا
مفصل کرده در مراتب معل وترض بر خوان یدبر الامر من السماء الی
الارض واما بازاء حضرت هویت مرتبه عنصریت ومقتضای
کون است وفساد واعیان اینجا گاه در رهاج اند وگاه در کمال
اگرچه نزد محققان اصل عناصر یک ماده است که بحسب قبول
صور وکیفیات گه شد وگه راست وگاهی در جنبش است
و زمانی در ارام که اتش فروزنده و رکن حوا هر زنده است وگه
دریا بیدا شت وخاک بست اما خاک اگرچه خفته بر یکطرفت

او را بوجه اکمل از شرف اثان بحیثیت جامعیت از همه کاملت
که عمایه مرکبات است لاجرم از محیط اشملست ازین وجه که خاک چون
صوفی صاحب تمکین صاحب صبر و ثبات و مستقر معدن
ثبات است نیکو حفاظ و دادای امانت شبیه عقل بغالت اگر
چه بر پایه صفت بغالت انجا که اوست صدر است چه مرکز را
بر مکنان رفعت و قدر است شعر چرخ و فلک با همه کار کیا
کرد زمین کرد چون آسیا هر چند فلک صاحب دایر محیط
است اما طالب نقطه بسیطت بحکم انکه فرع مشتاق اصلست و در تک و تاز
جویای وصلت فی الجمله خاک را چون از خوان ما حضر وجود
وظیفه راتب بود جامع جمیع مراتب گشت از آنجهت مولانا حافظ
درین بیت تعبیر از مطلق نشاه عنصری بگل آدم کرد و گفت مصرع
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند چه خاک مظهر کل و معتکف
استانه توکلست شعر بکو بخازن جنت که خاک این مجلس
بتحفه بر سوی فردوس و عود مجمرکن لاجرم چون خاک منبع
فیض وجود بود عالم را قبله و فرشتگان را مسجود آمد الا جمیع
و اما بمن سر بپیچ تا شوی ملعون فسجد الملائکة کلهم اجمعون
شعر داده خاتم بدست دیو و شاد روان بباد واکه از دیوانکی
ملک سلیمان بایدت ای دیو بد بیکو وای از وهم مانده و را کو
مکو سرکش از آدم تا دیوان عطایای بر اتش هر چند او از خاک
و تو از آتش حضرت روزبهان قدس سره ازین مشهد فرموده شعر
انچه ندیدست دو چشم زمان واینچه بنشنید دو کوش زمین

در

در کلمات ما رنگ مهوست ان خیز و بیا فلک دل با بیرون هان ای
دیو رجیم درین عید قربان شو و مکو ترکش که بجان اتش نه قربان
مانده و نه ترکش کلک فطرت فاتحه سبع المثانی ازان بر ورق
چهره او نوشته که محکوم او باشد دیو و فرشته شعر ای مصحف
ایات الهی تو چه روئی کت جمله ارکان و عناصر همه جان شده
چون غارج تو این سبع مثانیست همه جهان آمده مهتی
نهان شد پس چون از غیب خلوتخانه احببت آدم سر برکرد
شور و جهت راز بروز برکرد درین باب جناب مولوی بیتی فرموده
و حضرت سید نور الدین نعمة الله منظوما بطریق شرح مستزاد
بیان نموده شعر از پادشاه اعظم یعنی حقیقت ما در بسته بود
محکم یعنی نجود پیدا پوشیده دلق آدم یعنی صفات و اسما ناگاه
بر در آمد یعنی که شد هویدا محصل معنی بیت دوش دیدم که ملائکه
در میخانه زدند الی آخره اینست که چون ان نکار رعنا
ظهور حقیقت خود نگاه فرمود در وحدت سر هیه قوای روحانی
خود دید که در مراتب استعداد طلب ظهور و اظهار دیگرند
اگر چه ایشانرا مرتبه شعور و اشعار حاصل بود پس چندان
اسباب و معدات ظهور فراهم آمدند همه یعنی سعی کردند تا
مرتبه عنصری جزء اخیر امد و تا نشاء خاکی که علت صوری بود
برون یافت و در جوهر قابلیت و این مراتب کمال تعبیه دادند و
او را نسیم الطاف ترتیب دادند و تعبیر ازو بسرشتن گل آدم
نمودند لاجرم به پیمانه وجود اوی جوهر در جام جهان نمای قابلیت

مستحقان مرتبه امکان بخشند تا هر یک بلیاقت محمود و خود شاد
شوند و معتکف حرم رشاد گردند مقصود ازین کشش و دوش
داد وجود بود که شکر کمال خود میکرد و میافزود و فضل و عدل بر همگنان
میگسترد تا حضرات خمس که الهی الله اشاره بدانست هو الاول و در لحظه
بود و پیوسته عرایس معارف متجلی در مجالس عظام باشد چنانچه
حضرت سعدیه حموی ایماء بدان فرموده اول روح القدس
و سمی ان وجود الحق فی عدد الخمس مشهد ششم در بیان
تمامی سرشتن گل آدم و شرح آنجا که اینجا بیان شد بلکه
مراد بخاک آدم ماده عنصریه اوست چه در نشاه کون و فساد
واصل خاکست و بقیه عناصر بلطیف او ظاهر شده اند و حق
آنکه خاک حامل مرکبات بحسب مرتبه از همه اقدمست و در
مرتبه نباتات غیب اول را هم و چون خاک آدم از اجزای
عنصریه او بیشتر بود تعبیر از مطلق آن بخاک فرموده بقوله تعالی
هو الذی خلقکم من طین لاجرم بحکم خمرت طینت ادم بیدی
و بمقتضای کتب فی قلوبهم الایمان سواد معرفت بر سویدای او
فی الجمله ناظم از انجا وصف گل آدم بسرشتن کرده و بدانکه حجة
الاسلام غزالی فرموده که سرشتن گل آدم عبارتست از شروع در
تسویه یعنی تعدیل کیفیات و صور عناصر جهت آنکه چون هر یک
از باد و خاک و آتش و آب دیگر کیفیت آن یکدیگر کند و صورت
آن در ماده او تاثیر نماید حالتی وجدانی وسطانی که از مزاج خوانند
حاصل کرده و بعد از حصول این حالت بدن مستوی مستعد

که نفس ناطقه باو متعلق شود بحکم آنکه مزاج چون بوحدت قربت
دارد در جذب فیض حضرت وحدت است و میان او و مبدا الهی صفت
که از اشراقات وجود خوانند ولی این نه آن اشراقیست که مطلق
دوام راقت و چون هر چیز با حضرت الهیه که امداد مایه عطیات
که میکند با او شرکت نیست هیچ چیز در آن طریق چون او بمبدا نزدیک
نیست اینجا نیز در قرآن مجید فرموده بغیر التفات و مستقیم که ما من
دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم
در راه قرب و حق قرب و بعد نیست ه مخصوص بیان و معنایش
اتفاق اشراق انسان کامل از همه اوسعت چه که نفس رحمانی از
همه اجمع است کقوله تعالی وسع کرسیه السموات والارض و چون کمال
رضای وجود بر من مظهر اعظم بود ابدع انظم اسعد از انجاست فرمود
صلی الله علیه و آله وسلم که الرضا باب الله الاعظم و اوسع
ما اشتق من اسم الرضی قال الرضا الی الله
واسع شعر فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که
حیف باشد از و غیر او تمنائی اما محققان سخن سرشتن گل
آدم عبارت از آماده داشتن ظهور وجود دانسته اند که ارکان
و فلکیات و عنصریات و غیرها زیرا که هر چه بود دایره هستی از تنگنا
و پستی است آدمی را از عنصری و در مظاهر عادات او و ادراک در هر مرتبه
رخنهایست دیگر بدانکه مرتبه امکان بمثابه مشکاتست و وجود
عنصری مانند آبگینه و خاک مستوی در آدم بمثابه فتیله و مزاج
شبیه روغن و نفس ناطقه چراغ و چون مزاج رسیده بود بمرتبه

احدیت جبلی از حضیض قوت بر اوج فعلی پس چون در یکتای
مناسب مبدأ آشنا بود آنوقت بود خیال فارغ از دوی و [illegible]
مرتبه چون نور علی نور بود صاحب قشاء فار التنور اسد **شعر**
در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ٭ عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت ٭ عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
پس چون خاک آدم مظهر آن دم شد آنجا آتش با بیرون صورت
معنی در آویخت و معنی از صورت شد مست پس آمد در نور لطیف
جسم خاک بر فروخت و قوت قابلیه هرچه داشت یکبار یعنی
شعله فروخت آنجا ظلمت عدم بیکبار کنار گرفت و امکان چون
ابد کنار گرفت قطع راه و طی بیابان شد آنکه که لمعان رخسار
تابان شد چون تباشیر صبح ازل اقبال فرخ بال بر افق عالم
افروزنده علم شد جنس اسم چون اسم جنس نکره بگذاشت و علم
شد القصه آن ترک یغمایی چون غارت خانه من و ماوی کرد
و چون مستعار فی الحقیقه مخصوص او بود رخت از میان بر گرفت
و آتش عشق در دل آدم در گرفت حسین منصور حلاج
ازین باب چه خوش گفت **تم تم تم تم** فی الجمله خمخانه چون
باین پیمانه رفت و از انجا جام پیوست مرتبه سیر و حدود با نجام
رسید اگرچه حقیقت این دایره هرگز تمام نشود بهیچ کون
کشف این تمام شود مولانا حافظ در سیر و سلوک سفر عشق
خوش گفته **شعر** یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم ٭ رخساره
بکس ننمود آن شاهد هرجایی ٭ دیت کل نقش با باد صبا گفتم

کفتا

کفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی ٭ صد باد صبا اینجا با سلسله
می رقصند ٭ اینست حریفا ای دل تا باد نه پیمایی **شرح بیت بطریق**
**صوفیه** یعنی آنکه جان مردان صوفیه که از فنا فی الله بقا و
بمعارج قدس ارتقا خواهند از ضمن این بیت رمزی دیگر فهم
نمایند بحکم آنکه ایشان صاحب جام جهان نمایند **شعر**
هر نظر بت ما جلوه میکند لیکن ٭ کس این کرشمه نه بیند که من همی نگرم
اکنون باید دانست که در عرف ایشان شب دوش کنایت از عالم
ازلست زلف و خالست آری تحقیق آن محتاج بتمهیدات پوشیده
نماند که کائنات در مستقر عدم با فقر و فاقه هدم بودند هرچند
حضوری و تکون در کنج کان داشتند اما پریشان و تیره روز یعنی امکان
داشتند آری فقیر در [illegible] قدم همتش بحکم شوق
اسباب طرفش بغایت کم بود هرچند جاهل بجمول را عیش
خوش باشد اما بواسطه قوت معطیه و اخذه پیوسته شوق
بود **شعر** گر دو هزار بار رز نخورد [?] که من زنم ٭ تا مزد در دکان برون
نیست کیش مشتری ٭ چه روح از خوف آنکه در حضیض خلج
نیفتد دست در دامن جاذبه مرافعه معنوی زند در انصاف
احکام داد و ستد بحکم آنکه نفس بشکل قطری چون [illegible]
هموار خواهد که از میخانه فیض قدم بقوت اخذه کاینات
الطاف بخاید و بقوت معطیه افاضه آن بر اکوان نماید اگرچه
از مستقر بیک محل بود پای همتش پیوسته در مرحل باشد آری
هرچند عافیت مفتوق خوشگوار است اما سیل هرچه زیر اطوار [illegible]

شعر محنت عافیت کرچه خوش افتاد ای جان ٭ جانب عشق
عزیزاست فرو مکذارش ٭ ای دوست در کنج زاویه خوبت کرچه
طور سلامتست امّا با عاشق بلا دیدن هم خوشست اکرچه موجب ملامت
شعر ای که در کوچه معشوقه ما میکذری ٭ برحذر باش که سر میشکند
دیوارش ٭ بحکم آنکه عشق وقت تماماند و آنکه از وبرکنار ماند
در اماند هرکرا حاصل امد محو صفاتش کو خلیل اسا قدم نه در آتش
القصه ممکنات در کنج عدم باغم محروم و با هم همدم بودند که ناکاه عشق
عیاروش دزد ایشبکوشه ویرانه درویشان وکلبه احزان ایشان
را پیدا کرد و از جمال خود برخوردار نمود وکفت وعقیم لا یعلم
وانتم عنه غافلون سربوده انید که هرکه این تیر عشق تام
را لازم شد بیقرار و بی ارام کشت و خواب و اسایش بر و حرام شد
ای عزیزان خیال یار و سر بودن کیدار کرد و انّ الملوک اذا دخلوا
قریة افسدوها بزبان حال ایشان بنکرانه این موهبت میکفت
شعر آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم ٭ خاک میبوسم و عذر قدمش
میخواهم ٭ امّا خاک در وقت سر بود داشتن از بستر خواب با صد هزار
نیاز اظهار کرشمه ودلال وناز میکرد بزبان حال عاشق کرچه صد هزار
دستان لن ترانی میسرود اکر بظاهر از غم وهم درهم میشد امّا
بباطن دلش در وفتش مرهم می یافت خواجه عین القضاة ازین شهد
زیبود که معشوق را بیا روقت انتظار وجه عاشق باید کرد امّا
عاشق جز در وقت معلوم سر بندارد بحکم انکه او از خود بخود کم است
و خبر بندارد مزبجهم وبجوید از انجاست او نکار نام ازین مشهد

میکوید

میکوید شعر ارنی ولن ترانی تا زوینا نباشد ٭ توطعیف مزه عارف
این همه وفا نباشد ٭ فی الجمله ظهیر ممکن وممکن ظهیر را چون صحبت
عشق در کیرد بحکم اتینا طائعین از خوابکاه عدم برجهد و چون بستان
روی برابستان نهد وکوید شعر سفر کزیدیم وا هلنا از جهان کردیم
برای دیدن جانان وداع جان کردیم ٭ چو بلستان سخن لستان ادا
کردند ٭ هزار نعره زدیم رو بر لستان کردیم ٭ لاجرم حضرت عشق بحکم
من تقرب الی شبرا باستقبال او کام نهد نوید الطاف و
کام بخشد بس او برا در کنار دایهای امکان استعداد محبی پرورد
کاه نهد عطا وکاه بخل زند ٭ حسین منصور حلاج از مسافرت
وخلاص جان از دم مسافرت میکوید وانی طفل رضیع فی
حجور المرضعات ٭ ره رو منزل عشقیم و ز سرحد عدم
تا بر حد وجود این همه راه امده ایم ٭ فی الجمله طایفه صوفیه از مدت
سیر اشیا انهدم اباد امکان ذاتی واستعداد وجودی همه عشق روحانی
وغلبه شوق روحانی تعبیر بدوش کردند که در ان هنکام محو از
هستی و یافتن اصل هستی حاصل میشود همچنانچه از هنکام طلوع
تحقیر و جذب تعبیر بصبح وامروز کرده اند هان کر این رمز را بیابی نقش
برخوان والفجر ولیال عشر یعنی که وقت ملاقات حبیب چون جانها
از تولد کلاوی قاومت کردند تعبیر از وبروز الست کردند شعر
آنانکه بوده الستند ٭ از عهد الست باز مستند ٭ در منزل درد به مانند
در دادن جان کشاده دستند ٭ دیکر بکاکه این بیت از زبان حضرت
کاملست که از غوث کویند و قطب نامند واو بحکم وراثت دانای

هر ذرات کو خراسان و گر شیراز است بینای اسرار زمین و آسمانست
و اهل معنی و صورت ذات مایراست و انسان دو شهید علت علم الاولین
و الاخرین بیند و دانند هم مرکز پرکار اند و هم فلک گرد اند شیخ ابوعلی
از اینجا فرموده خلق الانسان و سخر له الملک
پس انسان کامل مجموعه نسخه کاینات را تمام از برداشته
و اوراق مراتبه را از زیر و زبر کرده اند اطوار هر یک را باز می باید کرد هرچند
در چند ذات خود نیک باید و بداند که نزد صوفیه ارواح مقدسه که در
مناهج قدس و مدارج انس میگشتند از سیر و سلوک خود آگاه بودند
تا غایتی که سهل بن عبدالله تستری میگفت یاد دارم آن وقت که از منازل
فلکی و مراحل ملکی جان پاکم بسوی خطه خاک می آمد و بسیاری از
اولیاء الله یاد داشت عالم غیب بیان کرده اند و طریق کشف و شهود
خود اینجا عیان فرموده اند فی الجمله زبان وقت این صاحب کمال میگوید
شعر دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند * یعنی در مدت سیر
کاینات در اکوار و ادوار دیدیم در آن میان فرشتگان هرچند که
سیاحان دریای تفرید و سیاحان بیدای تجرید بودند در پرده عصمت
آلایشی نداشتند اما بسبب گروهی از عشق آلایشی نداشتند شعر
فرشته عشق نداند که چیست بحث مکن * بیار جام و گلابی بخاک آدم ریز
اگرچه از طور خود نمی توانستند گذشت که در راه عشق صد هزاران دام
بود و کوه و دشت شعر زینهار ای صوفی این دشت شیر شرزه دو پود * اما چون
سیل مبدا در نهاد هر نیکو نهاد ودیعت فرشتگان نیز بجستند
که در هوای هویت پر باز کنند و در فضای احدیت پرواز نمایند

هرچند بدیدن بیل عشق نتوان آلا بمدد وقت و ایشان از آن محروم
بودند که لو دنوت انملة لاحترقت اما سعی و اجتهاد تمام در این باب
در نهاد ایشان بود حضرت استغنای عشق میگفت هان پروانه گرد
شمع مگرد تا نگردی ملوط هان در شو ما منا الا له مقام معلوم ای
عشق چون درون کند برون و پیدا نماید و درون ای عقل چه سود
از یسبحون اللیل و النهار لا یفترون القصه فرشتگان بقوت
داعیه طلب محکم من غلب سلب بیازوی تجرد و بی رنگی تفرد بدست
همت حلقه بر در میخانه عشق زدند گفتند ای عطا باش حبیب ما را
جرعه بخش وللارض من کاس الکرام نصیب بفیض جرعه جام
تو تشنه ایم ولی * نمیکنیم دلیری نمیدهیم صداع * پس چون رو در رو
میخانه دیدند که از نور روی پیر میفروش صد هزار شور بود و خروش
شعر در سرای مغان رفته بود و آب زده * نشسته پیر و صلای شیخ
و شاب زده فی الجمله فرشتگان از جناب از و از حجاب نور و روی
روی پیر مغان چون میدیدند از خود که میکردیدند از اندرون
میخانه عشق ندای غیرت آمیز و صلای حیرت انگیز آمد که ای قدسیان
ملا اعلی و کروبیان خطه بالا هرچند شما برین گنبد فیروزه شکوه
صدر نشین وقت نشانید و از حضرت عقل کل فشانید ولی گرد
این میخانه نگردید و نامه این دعوی در نورد بدید که این میخانه جای
آن قلندر است که منزه از صلح و جنگ و فارغ از نام و ننگ است از نیکو
گوهرای که از صفای جوهر چنان نیکو نهاد اند که دو جهان را بیکجو
نهاده اند شعر سر بدنی و عقبی فرو نمی آید * تبارک الله از این فتنها که در سر ماست

انکه عشق را با تسبیح و طیلسان کار نیست و حریف او جز جان انکار نیز
شعر تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت ؛ همت درین عمل طلب از می فروش کن
این بیچاره عشق فنا و فناست نه منزل خود پسندان رعنا این قصه روشن شد
کبر و عجب جاه خود که چشید از دست رفت و عاقبت تا ابد هست رفت
فرشتگان عقول تلوین مشرب چه مناسبت که او قاطع علایقست
شیخ الشیوخ ابو عبد الله بن الحفیف از ترفع مشهد عشق خود خبر
میدهد که فلو کان لی یحول بعرشه لکانت مع
الصادقین فی محفل القدس ولکن ربوع تنائخ
بالعلی ونعلو با فراد علی العرش والکرسی فیطرق احیانا
نبلوه قلبنا فیالیتها دامت علو فی للتلاقی ترجمه الابیات
شعر مرغ روح مرا گر بپریدی سوی عرش ؛ دایما با قدسیان کردی طلب
حلقه بدر میزند هر شبه ؛ کین قندیل پرستی تا باشد کفافه ؛ ای
ملائکه کی تحادا ازین جام قطره وازین قدح جام جرعه باید صبر نمایید تا
فیاض ازل و وهاب لم یزل سرای که عرش اعظمست نعطات تجلی و
لکن ظهار قلوبهم تغیر کند و حالات ادم نسیم عشق بخبر فرمایند تا
درج حال صباح سپیده الطاف عزازین صباح از پرده اعطاف از کل کل او
چهره گشاینده فرید الدین عطار از انجا فرموده شعر دوش چون با بده
در کلیما داشت دست ؛ ما چو گل از دوست دست بدو سالیم ؛
قطب ابرج عرفان صدر الحق والدین ابو محمد روزبهان فرموده کرچه
عدو الحقیقه از نتایج علی و اهل کرم و ذا انجام ارسالت اکرچه وهم
زنجیز میکرده دارد از ذکر دوران برخوان وان یوما عند ربک کالف

سنة مما تعدون پس هر این چهل روز دارد در حدیث قدسی اینجا
چهل هزار ساله بود انکه کسی عشق را کل ادم بیاد باشد فی الجمله کل آدم
حکم بل هم فی لبس من خلق جدید و رطلب هر این بنده هم
روز مستحق تجلی نوی و تازه پرتوی میشد و هم نظر جمال ما حضر
کالعیان یافت چون کل آدم مستحق از همه کرامت وجود شد آدم را
قبله ملائکه را مسجود گشت شعر بدو دیگر جان عشق املاک تسبیح کوی
کانه انجا طینت ادم تخمیر میکند ؛ فی الجمله هرچه هر از عالم وجود
پرتو نور ادم بود نه همه با سرها او داطفیل ان دم اند یعنی فیض
الهی از جهان قابلیت او بجام و ساغر کاینات بخشند ازین بود که
همه بجام دست طلب دردامن همت او اویختند ایجاد روشن شد
مراد حکما حافظ این بیت که میگوید شعر دوش دیدم که ملائک
در میخانه زدند ؛ گل ادم بسرشتند و به پیمانه زدند ؛ این بود مانند
از شرح بیت بذوق صوفیه که کثرت در وحدت محو کردند وحد
وقت سکر تکلم بطریق اهل صحو نمودند شرح بیت بطریق حکما
بدانکه حکیم هرچند بطریق صوفیه نزدیکست ولیکن بجهت مناسبت
عقل مشوب بوهم روزن بصیرتش تاریکست حکم انکه روشن شود
مناسبت ندارد با روش اهل دل خواجه هرچند صاحب ذکا و فهم
بود چه فایده دهد چون خردش زبان وهم باشد ؛ فهم ورای عقل
فهو طور مدرق عن مدارك غایات العقول الیم شعر شو او راق کر
همدرس مایی ؛ که درس عشق در دفتر نباشد ؛ اما عقل صفا خود
اهل اشنایی بود و سایه مرور روشنا و لست اری سلیمان خرد

بعد از آن هر دم بخت از بد برست و برسید سعادت ابدیت
زیرا که نزد محققان عقل و عشق یکی اند چه وجود از حیثیت اقتضای
کمال خود عشق است چنانچه از جهت ادراک و استحضار اعمال خود
مسمی است بعقل و اما آنچه بزرگان گفته اند آنچه سود اش را جمع
باشد که هر جا که در عقال عقل ماند نقصان یافت و هر که با قیاس
عشق رسید رقصان شد چنانچه ناظم گفت شعر خرد هر چند نقد
کاینات است ٭ چه سنجد پیش عشق کیمیا کار ٭ اشارت بعشقی که بحق
الیقین برسید و از خوان فیض اقدس نوال اطعمنی ربی و یسقین
یافت و کرنه اولم از عقل است مدح این باب که ان فی ذلک لذکری
لاولی الالباب اوصاف یار عشق بخت از خرد شنید ٭
اول ز هر شنید و باخر برو گرفت ٭ بشنوای یار نقل اول ما خلق
الله العقل فقال له اقبل ای عقل تا تصور از جهت همواره در
ملالت که مقید بجدل و استدلالات شعر پای استدلالیان چوبین
بود ٭ پای چوبین سخت بی تمکین بود ٭ ای مطلق بحض جود از آنکه
یقین بهمان که هرگز کشف عیان محتاج نباشد به برهان مقصود
ازین تمهید آنست که عقلا کل نیز اشرف اند فی الجمله دوش با سخن
حکمای زمان فراغ نفس با حقها است از تدبیر بدن بمطالعه مبادی
عالیه خود چه عقل بحسب احتجاب بعلائق بدن و رضیات
هم از پی هم از … و بمقارنه طبیعت از مشاهده مبدا فیاض محرومست
چه قوای … دهند ما و مدد رسانست شعر وصال دولت بیداری
ترسمت ندهند ٭ که خفته ئی تو در آغوش بخت خواب زده ٭ از آنجهت

اشراقات عقلیه و مقارنست که بتدبیر بدن گرفتارست اگر چه خود
گرچه دیرست اما چون در عالم تنست چه تنبیهات فی الجمله چون
درشت عوالم حسیه و علائق انسیه منطقی میشود و عقل از منتهای
خواص محقق میگردد اگرچه روشن و امروز حقیقت او اینست چه او
منزه از ماده و مدت و مساحت و مقدس از کیفیت و مساحت
یعنی برهان اطلاق و تجرد و برهان صرافت تفرد خود است اگرچه
در قوه شبیه همه موجودات ولی بعد عشق تدبیری تعلقی بابن دارد
فی الجمله در مدت ان ساعت بکون اصل و شیون و وصل خود باز نگرد
پس در مجلد اول بعین کنکره فیروزه متعالیه وقت اتصال عقل فعال
فائز میشود و آنچه ابدا بایدش ممتنع بود جایز میگردد و چون حضرت
عقل فعال کما قال روح الامین میگویند فیاض هر صورت و مادا
او بر قوابل میکند … حکم اکثر … از … تجرد مادی
بهم جمع … و مثل اشراقیان سهروردی اگرچه ذوات مجرده
مستعد اند اما نسبت با عقل فعال چون پروانه و شمعند لاجرم
همواره انجا جمعند و از اینست که سواد کاینات برسم کمالی چند
بلستانه او نشسته اند حکم اکنون همواره عشق و از جانب او
کشش یافته اند اگرچه محققان گفته اند که از جانب قوابلست
که هرگاه که اضافات با وی پیدا کنند انچه در درون او بود بقدر جذب
خود هویدا از جهت آنست که قوت فاعله و قابلیه هر دو … یابند در
ماده واقع معنوی بیکدیگر لاغبار بی شوند کثرت از عقل فعال از جانب
او نیست بلکه از اضافات قابلیاتست که اینها از ابداع و هر هم خورد نیست

مکر نمیدانند که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد بر وی نوعیت چون
جان بعقل فعال متصل کردد و مثال او موم باشد که بدینگونه اکثری بجهة
وانکاه نقش از افقه منتقش شود صور همه اشیا از مرکز تا محیط و از مطلع
تا در نهایت انوار و احوال همه چیز بر او ظاهر کردد انوار ملکی در اطوار
فلکی بر او ظاهر شود بحکم آنکه او در آن دم هیچگونه با عالم حواس که منطقه
اختلاف و منشه عدم اتحاد صفت افقی نبود و آن انجا و با جمیع اشیا
کلفتی نباشد و از اینجاست که شیخ رومی در معنی که گفته الله جل
بقلت حاذقت و چون قوت متخیله در آن از عقل محض سوالیست
جواب ایشان محتاج تاویلست فی الجمله مولانا در این بیت که شرح او میرود
از انسان اشرف نفس الفلک که قابل فیض اقدس است در وقت اطلاع
او از رسوم چند آنکه مایه پریشانی و سرگردانیست میگوید که در تحقیق
در اطوار حق از بلندی و پستی بنگر ستم که عقول مجرده که منزه از تجرد
و مرة الله دیدم که بجهت مطالعه کمال خود در مجال امکان در پیمانه تمثال
جامع و کمال اتم خود میزدند که عبارت جامعیة الوهیة بود و موصوف
بفاعلیة و غالبیة امر تا انجا که علم اسما را بیان شد و بدیده انسان
کر انسان العین عالم بود و مرة باز کرد آنچه در این حضرت انسان
تفصیل کمالات ذاتی و نمایی و تحصیل امثال او کر جام جهان نمای بود لا
جرم بعد تحقیقه مدور متوجه او شدند و تعبیر از آن توجه
و انقیاد در قرآن یاد فرمود که **فسجد الملائکة کلهم اجمعون** و در پیمانه زدن
چنانچه در بیت مذکورست اشارت با اقتضای آن علاقه معنویست
و آن نقش قوت اما چون اطلاع بر تفاصیل اسما و مستی و تحقیق میخ

یعنی

این مقام محتاج وجود بشر بود بخت بتهنیت مقدم او عالم کون و
فساد مرتبه موالید ثلاثه تعبیر کرده‌اند آنکه باب فطرت کل را بتحقیق
نمودند وی حقیقی اینجا عبارت از اطلاع بر کمال حقایق ایشانست
بحکم آنکه همه را مدام همه یار بر مدامست چه ذات خود را کاسه
غایت طرب آرد هر چیزی از نقصان خود ضرب اهو انجا دو حرفی ماند
که عقول مجرده که مولانا حافظ در این بیت تعبیر از ایشان بملائکه کرده
اعداد افراد ایشان چند است بدانکه حکمای مشائیه برآنند که از بلند
مرتبها که با وج ازرق کنبد فیروزه فرستاده اند و بشارت دهند اما نو
اشراقیه افراد ایشان نامحصورست و هر یک را از ایشان صاحب
و صورتیست اول ایشان را نام بهمن بود و آخر ایشان را لعب نهند
آرند و طریق ضبط ایشان دو قسمت لاجرم یکی بحسب مرتبه فوق
از دیگری باشد و ما فوق بر ما تحت فایض باشد و بعضی از انوار قدم
موسوم بطبقه عرضیه و در این طبقه چون ایشان بحسب وجود
ترتیبی و تدریجی ندارند همدیگر را بینند و بعضی با بعضی هم نشینند
و هر یک بدان دیگر ظاهر باشد اما در طبقه انوار قاهره اعلا را اسفل
قاهر بود آنکه مخفی در قوت فرق در بن بود که مرتبه اولی و کمالات اولی
آنست یعنی عقل نخستین او را روح القدس گویند بقوله تعالی
**قل نزله روح القدس من ربک** متصل در عقل فعال که نسبت
با ایشان در صف مقالت ظاهر است و در اکوار ادوار کرده و تا
بکمال ذاتی نمی‌رسد و بمرتبه علم الاسما ایشه در مشهد قوت ملکی از
پیمانه در بیت الوهیت پی یافت کالوس نحلم رسد و عقل او که این مراتب

درو مندرج بود بعض فرجام پیوند و نسل اول در درج برج خود
یعنی مرتبه عقل هیولانی که بنا بر قوت عنصر است سر بر زند و
حلقه ارادت بر در زند بعد در طور عقل بالملکه خار دنبکه و تطور تجرد
کرده در رسند بعد انکه در شیوه عقل مستفاد در مرتبه پیمانه آید
اکر انجا پی او وهم باد پیما نباید چون در بن پایه آنچه عمری درپی
آن او را بدست آید از اول جرعه جام تحقق جمال خود دست
آید بعد از ان او را چون عقل بالعقل حواله شود و از خوان کمال
رسم راتب او در انوار آید نام او در بزم شهود پیدا باشد اکر مرات
نشاه ستی او در اول الیقین باشد بعد عین الیقین تا انکه آخر
قوت مطربه الی بکمال رسد چنانچه باید انجا مرتبه حق الیقین
بعد اطلاق آید انجا باز وی همت بکشاید اکر تو عقل خوانی بود
بود و اکر دیگر دانی شاید آری در حضرت آدمی ملک شود و
پایه فلک زمین کردد و محیط مرکز از سجاده کان لوذا رحمت
سماویتر چون بغایت اطوار سبعه مذکوره واصل شود انجا جلوه
در طور عقل از وهم در امان آید پس هر اینه شیطان مسلمان
کرده دانجا و هیچ اقبال از افق افضال او بر زند علم **ولکن الله**
**الغانی علیه فاسلم** پس در بر سالک فایض هیچ شود و فرشتگان
را آدم سجود کرده در حضرت یکتایی راه داده باشد و فایض بر
جمیع راه کرده چنانچه از زبان حال او کفته **شعر** توئی خلاصه
ارکان انجم و افلاک ولی چه سود که خود را نمیکنی ادراک توئی
که آینه ذات پاک اللهی ولی چه سود که هرگز نکردی آینه پاک



**خاتمه رساله** بدانکه چند سال پیش ازین تاریخ بعضی اخوان الصفا
و خلان الوفا شرح بیت مذکور مولانا شمس الملة والدین حافظ
کردند بطریق ایجاز نسخه این اوراق انرا شرح کفت و کلی بخواز
کلبن کمال شکفت و در اخوان رساله اطلاق کرده آمد تا اکر بعضی
ملحدة بنو چسبند شرح بیت بطریق ایجاز بدانکه حلة سببیت آنست
که عشق ملفوف که همواره فرخنده و فیروز باد چون بعهد وقت
برسم تماشای خود روان شد مرات صفای حال پاکیزه روان
آمد و در صدف روشن روان سفران شاه مظفر قومراتب کمال
خود برسم ما حضر در پیش نظر آورد قوای روحانیه و استعداد
وجود را بتحفه کرده که بطلب میخانه و پیر میفروش همواره در
غلغله خروش بودند اکرچه در صحبت بعضی مراتب فعلی که از
اعیان ثابته کویند حضوری پیوستند و از اندازه معنوی
اجمال قدری رستند اما چون قوت شوقیه شان هنوز هم
که بود طلب کمال مظهر انوار تجلی و غایت کمال التجلی میکردند پس
سجده تمام در میخانه عشق زدند که مشیه فشاه در سر داشتند اکر چه
از تمکین بر همت افزاشتند و آن کون جامع طلب میکردند
که این مراتب را حصر بود و صاحب نفخ روحانی اسرافیل وصول
بو که اجسام از کل آدم سرشته اوکه در روح شان از قوت عنصر بر زمین
خوانند و بدن مستوی کوینه پیمانه تعبیه کردند و او مراتب
هم اطوار تنزیه فرمودند پس انجا اعیان ثابته را اشخاص کویند

نمودند پس اینجا عشق اول خود را الحق دید و جمال خود در جمعیت کمال
خود بس ظاهر یافت بحکم آنکه دیدن هر چیز خود را در خود نه چون
دیدن خود است در آینه بلکه این دیدن افضل و اکملست هر آینه
اول بدیدن بنمایت و دوم در محل جمالی لسان و وقت او درین
مرتبه سود یا فتن ازین تجارت و تمتع دیدن ازین اجارت
از زبان قابلیت مرتبه خود میگوید شاه قاسم **شعر** خوش وقت
من که آینه گردار و شم ❊ مرات ذات گویم و شانه نمیزنم ❊
این جهت نمود مرا اینجا که هست ❊ این زمان بود که بر این به شکم

قد تم بتوفیق الله تعالی فی
تسعة عشرین شهر ربیع
الاولی فی سنة
١٠٦٩

## رساله اوصاف الاشراف تصنیف خواجه نصیر الدین

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی قیاس بادخدایی را که بسبب آنکه هیچ عقل را قوت
اطلاع بر حقیقت او نیست و هیچ دانش را وسع احاطت بکنه
معرفت او هر عبارت که در نعت او ایراد کنند و هر بیان که در
وصف او بر زبان رانند اگر توقیفی باشد از شایبه تشبیه
معرّا در بصیرت نیاید و اگر غیر توقیفی بود از غایله تعطیل مبرّا
در وهم نیفتد و از بهترین تحیت پیشوای اصفیا و مقتدای اولیا
خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفت لا احصی
ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فوق [ما یقول القائلون] هزاران درود و صلوات
و آفرین و تحیات بر روح مقدس مطهر او و ارواح پاکان
دودمان و گزیدگان و یاران او باد بحق الحق محرر این رساله
و مقرر این مقاله را بعد از تحریر کتابی که موسوم است باخلاق
ناصری و مشتمل است ببیان اخلاق کریمه و سیاسات مرضیه
بطریق حکما اندیشه بود که مختصری در بیان سیر اولیا و روش
اهل بینش بر قاعده سالکان طریقت و طالبان حقیقت مبنی
بر قواعد عقلی و سمعی و منبی از دقایق نظری و عملی که بمنزله

لب آن صناعات و خلاصه آن فنون باشد مرتب کرده آید اشتغال
بان مهم از کثرت شواغل بی اندازه و موانع بی فایده میسر نمیشد
و اخراج آنچه در ضمیر بود از قوة بفعل دست نمیداد تا در وقت
که اشارت نافذ خداوند صاحب اعظم نظام و دستور عالم
والی السیف والقلم قدوة اکابر العرب والعجم شمس الحق والدین
بهاء الاسلام والمسلمین ملک الوزراء فی العالمین صاحب
دیوان الممالک فخر الاشراف والاعیان مظهر العدل والاحسان
افضل و اکمل جهان ملجا و مرجع ایران محمد بن الصاحب السعید
بهاء الدین محمد الجوینی اعز الله انصاره و ضاعف اقتداره
باتمام این اندیشه نفاذ یافت بر نوعی که دست داد و وقت
و حال اقتضا کرد با وجود عوایق و وفور علایق آنچه خاطر
یاری داد مساعدت نمود و موانع در تقریر آن مسامحت کرد از
جهت انقیاد امر بزرگوار و امتثال فرمان مطاع او مشتمل
بر شرح آن حقایق و ذکر آن دقایق درین مختصر ذکر کرده و در
هر بابی آیتی از تنزیل مجید لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا
من خلفه که باستشهاد وارد بود ایراد کرده و اگر اشارتی مقنع
بود مصرعی یافت بدانچه باو نزدیک بود اقتصار کرده و او را
اوصاف الاشراف نام نهاده و اگر پسندیده نظر اشرف آید
مقصود حاصل آید و الا چون تمهید معذرت متقدم است
مکارم اخلاق و محاسن شیم ذات شریف او این فترات را
بذیل مغفرت پوشیده گرداند ایزد سبحانه و تعالی همچنانکه
در عالم مجازی او را بمرتبه سروری و فرمان دهی مخصوص کرده است

در عالم حقیقی نیز بیافته برخانی و دولت جاوید ابدی موید و موفق
کرد انه بمحمد و آله الامجاد آغاز سخن و ذکر آنچه این مختصر مشتمل
بر آن خواهد بود شبهه نیست که هر که در خود و احوال خود تفکر کرد
خویشتن را بغیر خود محتاج بیند و محتاج بغیر ناقص باشد
و چون از نقصان خود خبردار شود در باطن او شوقی بکمال که
باعث او باشد بر طلب کمال از و پدید آید پس محتاج شود
بحرکتی که در طلب کمال اهل حقیقت این حرکت را سلوک خوانند
و کسی را که بدین حرکت رغبت کند شش چیز لازم حال او شود
اوّل بدایة حرکة و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسّر شود
بمنزلة زاد و راحلات در حرکات ظاهر دوم ازالة عوایق
و قطع موانع که او را از حرکت و سلوک باز دارند سیوم
حرکت که بواسطه آن از مبدا بمقصد رسند و آن سیر و سلوک
باشد و احوال سالک در آن چهارم حالهایی که در اثنای سیر
و سلوک از مبدا حرکة تا وصل بمقصد برو روی کند پنجم حالها
که بعد از سلوک اهل وصول را سانح شود ششم نهایت
حرکت و عدم و انقطاع سلوک که آن را در بعضی مواضع فنای در
توحید خوانند و هر یکی از این معانی مشتمل بود بر چند
امر لا نهایة حرکة که در آن تعدد نبود و ما این شش معنی را در
شش باب ایراد کنیم هر بابی مشتمل بر شش فصل الا باب آخر
که قابل کثرت نباید و بباید دانست که همچنانکه در حرکت حصول
هر جزوی مسبوق باشد بجزوی دیگر و مستعقب جزوی دیگر
الا جزو آخر هر حال از این احوال واسطه باشد میان فقدان سابق

و مفارقة

و مفارقة لاحق و هر حال فقدان سابق از حال مطلوب باشد
و در حال مفارقة لاحق مهروب عنه شود پس حصول هر حالی
بالنسبه با آنچه پیش از آن باشد کمال بود و مقام در آن حالة وقتی که توجه
بحالی بعد از آن مطلوب باشد نقصانی بود بموجب گفته اند که
حسنات الابرار سیئات المقربین و این معنی در فصول این مختصر
روشن کرده چون این مقدمه روشن شد شروع در ابواب و
فصول این مختصر کرده آید بتوفیق الله و عونه

## باب اوّل

در مبدا حرکة و آنچه از آن چاره نباشد تا حرکت میسّر شود و آن
شش چیز است و ما در هر یکی فصلی ایراد کنیم با این تفصیل فصل
اوّل در ایمان فصل دوم در ثبات فصل سیوم در نیت فصل
چهارم در صدق فصل پنجم در انابة فصل ششم در اخلاص

## فصل اوّل

در ایمان قال الله تعالی الّذین آمنوا و لم یلبسوا
ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن و هم مهتدون ایمان در
لغة تصدیق باشد یعنی باور داشتن و در عرف اهل معرفة
تصدیقی خاص باشد و آن تصدیق قلبی باشد بآنچه علم قطعی حاصل
که پیغمبر علیه السلام فرموده است و معرفة پیغمبر منفک نباشد از
معرفت که تعالی قادر عالم حی سمیع مدرک بصیر مرید که پیغمبر را
فرستاده است و قرآن محمد صلی الله علیه وسلم فرستاده و احکام و اوامر و نواهی
و سنن و حلال و حرام بر وجهی که همه امة را بدان اجماع باشد بیان
فرموده پس ایمان مشتمل بر این امور باشد و این قدر قابل زیادة
و نقصان نباشد چه اگر کمتر از این باشد ایمان نباشد و اگر زیاده
از این باشد آن زیاده کمال ایمان بود و مقارن ایمان و نشان

باوجود اشتن آن باشد که آنچه دانستنی وگفتنی وکردنی باشد
بداند وبگوید وبکند وآنچه ازآن احتراز فرموده باشد احتراز
کند واین جمله را ارباب عمل صالح باشد وقابل زیاده ونقصان باشد
وکلام تصدیق مذکور کرده واز این جمله ذکر ایمان با ذکر عمل صالح
فرموده در همه مواضع که الذین آمنوا وعملوا الصالحات وبباید
دانست که ایمان را مراتب است از همه کمتر ایمان بزبانست یا ایها
الذین آمنوا عبارت ازانست وقالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم اشارة بدانست
وبالای این ایمان تقلیدیست وآن تصدیقی جازم باشد بدانچه
تصدیق باید کرد امادر وی اش ممکن باشد وچون تصدیق جازم
حاصل باشد هرآینه آن تصدیق مستلزم عمل صالح بود انما المؤمنون
الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا وازوی برتر ایمان بغیبست
یؤمنون بالغیب وآن مقارن بصیرتی باشد در باطن مقتضی ثبوت
تصدیق ایمانی کانه من وراء حجاب وانانیت سر کرده بغیب باشد
وازآن کاملتر ایمان آنهاکه در حق ایشان فرموده است انما المؤمنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم
ایمانا وعلی ربهم یتوکلون الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم
ینفقون تا آنجا که اولئک هم المؤمنون حقا واین مرتبه ایمانست
بکمالیت ومتصل باشد بایمان حقیقی که شرح آن بعد ازین گفته
آید وآن منتهای مرتبه ایمان باشد وآنچه در سلوک کمتر ازآن نشاید
ایمان تقلیدیست وایمان بغیب چه ایمان بزبان تنها حقیقت نه
ایمان باشد وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون اشاره بآنست

وهرگاه که اعتقاد جزمی حاصل باشد بآنکه کاملی مطلق یعنی آفریدگاری
هست تا سکون نفس سلوک ممکن باشد وحصول آن بغایت آسان
بود وباندک سعی حاصل شود چه درین معنی گفته شده است **بیت**

یا درد شکی نیست که درمان رهست ✿ یا عشق یقینست که جانانی هست
احوال جهان چودم بدم میگردد ✿ شک نیست در آن که حال گردانی هست
بنگر همه اشکال وپنهان وجود ✿ تا بوکه رهی بکو هرجان وجود
هرجا نوری زنده بجانیست توهم ✿ اندیشه بکن تا چه بود جان وجود

**فصل دوم** در ثبات قدم قال الله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ثبات حالتیست که تا با ایمان
مقارن نشود طمأنینه نفس که طلب کمال مشروطست بآن میسر نگردد
چه هرکه در معتقد خویش متزلزل باشد طالب کمال نتواند بود
وایمان وثبات ایمان عبارت از حصول عزمست بآنکه کاملی
هست وتا این عزم نباشد طلب کمال صورت نبندد وعزم
طالب کمال وثبات عزم تا حاصل نشود سلوک ممکن نباشد وصاحب
عزم بی ثبات کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران
باشد بل متحیر را خود عزم نباشد چه تا سلوک متعین نشود حرکت
وسیر وسلوک ازو واقع نشود واگر حرکتی کند اضطرابی وترددی
بی حاصل باشد که ازو فایده وثمره نباشد وعلامت ثبات بصیرت
باطن باشد بحقیقت معتقد خویش ووجدان لذات اصابه و
شکستن ازحاله باطن را بوجهی که زوال نپذیرد وبدین سبب
صدور اعمال صالحه از صاحب این ثبات دایم وضروری باشد
ونزدیک باین معنی امدادات **اسباب** آنرا که کرده وسیله از طالبان

وکالیلم

حقی نبود زانکه وراهست رها کن ٭ ور زانکه طمانیه نفس باشد
ناچار رسد بمنیة اهل کمال ٭ کر بشنوی این نصیحت و بسپری
از سر بنهی این کله سروری ٭ پس از سر ارزوی خود بر خیزی
نه بیکی بهیچ وجه بکریزی **فصل سیوم** در نیة قال الله
قل ان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین نیت
را معنی قصد است وقصد واسطه است میان علم وعمل چه اول
تا ندانی که کاری کردنی است دانستنی ثابت قصد آن کار نکند و
تا قصد نکند آن کار از وی حاصل نشود وصد اسیر وسلوک
قصد است و در سیر وسلوک باید که قصد قصدی معین باشد
وچون مقصد حصول کمال باشد انکه کامل مطلق بس نیت باید که
مشتمل باشد بر طلب قربت بحق تعالی که اوست کامل مطلق و چون
چنین بود نیت تنها از عمل تنها بهتر باشد نیة المؤمن خیر من
عمله چه نیة بمثابه جانست وعمل بمثابه تن الاعمال بالنیات دیگر
تن بی جانست ولکل امرء ما نوی فمن کانت هجرته الی الله ورسوله فهجرته
الی الله ورسوله ومن کانت هجرته الی دنیا یصیبها او امرأة یتزوجها
فهجرته الی ما هاجر الیه وعمل خیر که مقارن نیت مقرون بطلب قربة
باشد هر آینه مستلزم حصول کمال باشد بحسب آن قال الله
تعالی لا خیر فی کثیر من نجویهم الا من امر بصدقة او معروف او
اصلاح بین الناس ومن یفعل ذلک ابتغاء مرضات الله فسوف
نؤتیه اجرا عظیما **ابیات** کر زانکه ترا برهی بیانات نیاز
با نازمباش آشکارا و براز ٭ کاری که کنی خاصه برای او کن
تا دیو درآن کار نکردد انباز ٭ ای محرم راز تو زبان همه کس

در صدق م

شایسته ذکر تو زبان همه کس ٭ کرچه ز جهان بتو کسی راه نیست
لیکن تو براه هست ز جان همه کس **فصل چهارم** قال الله تعالی
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین صدق
در لغت راست کفتن وراست کردن وعده باشد ودر موضع
مراد از صدق راستی است هم در کفتن وهم در کردن وهم در نیة
وعزم وهم در وفا بانچه زبان داده باشد ووعده کرده وهم
در تمامی حالها که او را پیش آید وصدیق کسی بود که او را درین همه
راستی ملکه بود البته خلاف آنچه باشد از هیچ باب از وی توان یافت
در تعیین وجه باشد و علما کفته اند که هر کسی که چنین باشد خواهی که
او نیز همه راست باشد رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه در
شان ایشان امده است وصدیقان را با شهیدان وپیغامبران
در یک سلک اورده الله فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من
النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وپیغامبران
بزرک را مانند ابرهیم وادریس علیهم السلام بصدیق وصف کرده اند
انه کان صدیقا نبیا ومرد یکرا از کفت وجعلنا لهم لسان صدق
علیا وچون راه راست نزدیکترین راهها باشد بوصول بمقصد
هر کسی که بطریق مستقیم سلوک کند امید واثق باشد **ابیات**
در ظلمت حیرت ار کرفتار شوی ٭ خواهی که ز ورطه جهل بیدار شوی
در صدق وطلب نجات زیرا که بصدق ٭ شایسته فیض نور انوار شوی
کر روشنی دلت بپیوسته شود ٭ تاریکی حیرت از تو بکسسته شود
برهاند از ین تاریکیت راست روی ٭ کانکس که ره راست رود رسته شود
**فصل پنجم** در انابه قال الله تعالی وانیبوا الی ربکم واسلموا له

انابة با خدای گشتن و بر وی اقبال کردن بود و این سه چیز بود
یکی بباطن که همیشه متوجه بجانب او تعالی باشد و در افکار و
عزایم طلب قربة او کند وجاء بقلب منیب و دیگر بقول که در
عموم اوقات بذکر او و ذکر نعم او و کسانیکه باو نزدیکتر باشند
مشغول شود و بلسان نگاه لامن منیب و سیوم باعمال ظاهر که
همیشه بر طاعات و عبادات که مقرون بنیة قربة باشد مواظبة
کند مانند صلوات فرایض و نوافل و وقوف بمواقف بزرگان
دین و بذل صدقات و احسان با خلق خدای برسانیدن اسباب
نفع بایشان و باز داشتن موجبات ضرر از ایشان و راستی
نگاه داشتن در معاملات و انصاف از خود و اهل خود بدلیله
و برحمل الزم غیر بعید هذا ما توعدون لکل اواب حفیظ من
خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام ذلک
یوم الخلود لهم ما یشاؤن فیها ولدینا مزید کم عزم سلوک
راه حق خواهی کرد ٥ در هر حالیکه هستی با او میکوش یکلحظه از و
مباش در هیچ حال غافل ٥ بیحرمان بد او بنما شتی بار رقتا و ره ٥ تا
تو هوس خدا و لذت نتهی ٥ در هر دو جهان نباشدت روز بهی
ورزانکه بیر سنگی فرو داری سر ٥ زاندیشه این و آن بکلی برهی
**فصل ششم** در اخلاص قال الله تعالى وما امروا الا ليعبدوا
الله مخلصين له الدين بدانکه اخلاص ویژه کردن باشد یعنی
پاک کردن چیزی که غیر او بود با او در آمیخته باشد و اینجا با اخلاص
آن می خواهند که در آنچه گوید و کند طلب قربة با خدای تعالی
خواست و خاص بسوی او کند و هیچ غرض دیگر نه دنیاوی و
آخرتی

آخرتی با او در نیامیزد الا لله الدين الخالص و مقابل اخلاص
بود که غرضی دیگر با آن تعرض در آمیزد مانند حب جاه یا طلب نام
نیک یا طمع ثواب آخرتی یا از جهت رستگاری از عذاب دوزخ
و این همه از باب شرک باشد و شرک دو نوع بود جلی و خفی
جلی بت پرستی باشد باقی همه شرک خفی باشد دبيب الشرك
في امتي اخفى من دبيب النملة السوداء على الصخرة الصماء في الليلة
الظلماء و طالب کمال را شرک تباه ترین منافی باشد از سلوک
فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا ولا يشرك بعبادة
ربه احدا و چون شرک خفی مرتفع شود سلوک و وصول باسانی
دست دهد من اخلص لله اربعين صباحا ظهرت ينابيع
الحكمة من قلبه الى لسانه **شعر** تا تو نکنی بدل ریا با اخلاص
کی باشدت از سنگ دوی خلاص ٥ ور ز دوی خلاص تا بیابی گشتی
شایسته بندگی یک بنده خاص ٥ گر طالب راه حق شوی رو بیت
او رهت بود با تو اگر با تو نباشت و آنکه که با اخلاص در روزه منابع
او با تو نیاید که او نیز تو نیست **باب دوم** در ازاله عوایق و قطع
موانع از سیر و سلوک و آن مشتمل بر شش فصلست فصل اول
در توبه فصل دوم در زهد فصل سیوم در فقر فصل چهارم
در ریاضة فصل پنجم در محاسبه و مراقبه فصل ششم در تقوی
**فصل اول** در توبه قال الله تعالى وتوبوا الى الله جميعا
ايها المؤمنون لعلكم تفلحون معنی توبه رجوع از گناه باشد
و اول بباید دانست که گناه چه باشد و بباید دانست که افعال
مکلفان بنسبت او فعلی که باید کرد و فعلی که نباید کرد دوم

فعلی که نباید کرد و شاید که کند سیوم فعلی که کردن او اولیتر از ناکردن باشد
چهارم فعلی که ناکردن او از کردن او بهتر بود پنجم فعلی که کردن و ناکردن
یکسان بود و گناه ناکردن فعلی باشد که از قسم اول بود و کردن فعلی که از
قسم دوم بود و از این همه غافل نتوان بود و توبه واجب بود و اینجا بافعال نه افعال
جوارح تنها میخواهیم بلکه افکار و اقوال و افعال میخواهیم که تابع قدرت
و ارادت هر عاقلی باشد و اما ناکردن فعلی که از قسم سیوم بود و کردن
فعلی که از قسم چهارم باشد ترک اولی بود و از معصومان بر جهت اولی
ناپسندیده باشد و توبه ایشان از ترک اولی باشد و اهل سلوک
را التفات بغیر از خدای تعالی گناه باشد و ایشان را از آن توبه باید
که چون توبه بر سه نوع بود توبه عامه همه بندگان را و توبه خاص
معصومان را و توبه اخص اهل سلوک را و توبه عصاة امة از قسم
اول باشد و توبه آدم و دیگر انبیا از قسم دوم و توبه پیغمبر صلعم
از قسم سیوم اما توبه انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی الیوم
سبعین مرة از قسم سیوم اما توبه عام موقوف بود بر دو شرط
باشد شرط اول علم باقسام افعال و آنکه کدام فعل رساننده بکمال
باشد و کمال بحسب اشخاص متعدد بود بعضی را نجات از
عذاب بود و بعضی را حصول ثواب و بعضی را رضای ایزد
تعالی و قربت باو و کدام فعل رساننده بنقصان و آن هم بازاء کمال
متعدد بود یا استحقاق عذاب باشد یا حرمان از ثواب یا سخط
او تعالی چه هر عاقلی که این دو شرط ویرا حاصل باشد گناه نکند البته
و اگر کرده باشد بازا توبه تدارک کند و توبه باشد بر سه چیز یکی
قیاس با زمان ماضی و دیگر قیاس با زمان حاضر و سیوم قیاس

با زمان مستقبل اما آنچه قیاس با زمان ماضی باشد بدو
قسم شود یکی آنکه گناه که در ماضی ازو صادر شده و باسعی
آن تاسفی هر چه تمامتر و این قسم مستلزم قسم دوم باشد
باین سبب گفته اند الندم توبة و قسم دوم تلافی آنچه واقع
شده باشد و آن قیاس با کسی باشد یکی قیاس با خدای تعالی
که نافرمانی او کرده است و دوم قیاس با نفس خود که نفس خود
را در معرض نقصان و سخط خدا افکنده سیوم قیاس با غیری
که مضرتی قولی یا فعلی باو رسانیده است و تا آن غیر با حق
خود نرساند تدارک صورت نبندد و رسانیدن او با حق
خود در قول باعتذار بود یا با قبول مکافات او بر وجهی که آنچه
مقتضای رضای او باشد حق او باشد یا عوض حق او با کسی
که قائم مقام او باشد و با اسناد مکافات را ازو یا از کسی که
از قبل او باشد و تحمل عذابی که بر آن گناه معین کرده باشد
و اگر آن غیر مقبول باشد تحصیل رضای اولیاء او هم شرط باشد
و تحصیل رضای او محال باشد لیکن چون دیگر شرایط توبه
حاصل باشد امیدوار بود که در آخرت خدای تعالی برحمة
واسعه خویش جانب او مرعی دارد و اما حق نفس او با قیام
زهاده و تحمل عقوبتی یا ادای آنکه واجب باشد تلافی کند
و اما جانب الهی بتضرع و ابتهال و رجوع بحضرت او با عبادت
و ریاضت بعد از عدول رضای مخلی الیه و ادای حق نفس خود
امید باشد که محو شود اما آنچه توبه با زمان مستقبل باشد
بقیاس با زمان حاضر دو چیز بود یکی ترک گناهی که در حال میباشد

آن گناه باشد قربةً الی الله تعالی و دوم امین گردانیدن کسی را که آن
گناه باو متعین بوده باشد و تلافی قضائیه که راجع بآنکس بود
باشد و اما آنچه بقیاس با زمان مستقبل باشد هم دو چیز
بود یکی عزم جزم کردن بر آنکه بآن گناه معاودت نکند و اگر
بمثل او مرتکب شده باشد نه باختیار و نه باجبار و اضطرار شود
بآنکه مرتکب مثل آن گناه کند و دوم عزم ثبات در آن باب چنانکه
که عازم بر صحیحی این نباشد بشفعه نذری یا کفارتی یا نوعی
دیگر از موانع عود با آن گناه آن عزم را بر خود ثابت کرده الذی
تا دایم که مترصد باشد یا در نیت او عود را مجال امکان ثبات
حاصل باشد و باید که درین جمله تقرب بخدای تعالی کند و از
جهت امتثال فرمان او تا در آن جماعت داخل باشد که التائب
من الذنب کمن لا ذنب له این جمله شرایط توبه عام است از معاصی
و در حق این جماعت فرموده است که یا ایها الذین آمنوا توبوا
الی الله توبةً نصوحاً عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم و فرموده است
که انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون
من قریب فاولئک یتوب الله علیهم و اما توبه خاص که از ترک
اولی باشد شرایط او از جمله آنکه یاد کرده شد معلوم شود و
درین باب فرموده است لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین
و الانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة اما توبه اخص از هر
چیز بود که التفات سالک بغیر مقصد و باین سبب گفته اند
الیمین و الشمال مضلتان و دوم از توبه بآن مرتبه که از آن
ترقی کرده باشد یا التفات بدان مرتبه بروجه رضا باقامت

در آن مرتبه یا خود نفس اقامت در مرتبه که از آن مرتبه ترقی
باید کرد چه جمله ایشان را گناه باشد و باین سبب گفته اند
حسنات الابرار سیئات المقربین و ایشان از آن گناه هم توبه
و استغفار و ترک اصرار و ندامت بر فوات گذشته و تضرع
بحضرت از بیکار تعالی بآن باید شد من تاب و اخلص توبته
فالله یتوب ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین **ابیات**

از هر چه نه از بهر تو کردم توبه * ور بی تو غمی خورده ام از آن غم توبه
و آن نیز که بعد از این برای تو کنم * گر بهتر از آن توان از آن هم توبه
بس نیک که بعده خویش افزوده ام افسوس * از کرده خود بسی بود هم افسوس افسوس

**فصل دوم** در زهد قال الله تعالی و لا تمدن عینیک الی
ما متعنا به ازواجاً منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق
ربک خیر و ابقی زهد ضد رغبت باشد و زاهد کسی بود که او را
با آنچه تعلق بدنیا دارد چنانکه ماکول و مشروب و ملبوس و مساکن
و مشتهیات و ملذات دیگر و مال و جاه و ذکر خفی و قربت
ملوک و نفاذ امر و حصول هر مطلوب که بمرتبت از وجود توانند
شد رغبت نبوده ان هیچ چیزی یا از سر جهل بآن و نه از جهت
عجزی یا غرضی که راجع باو باشد و هر کسی که موصوف باشد
باین صفات زاهد بود بر وجه مشهور اما زاهد حقیقی کسی
باشد که از زهد مذکور طمع نجات از عقوبت دوزخ و ثواب
بهشت هم نداشته بلکه صرف نفس از جمله آنچه و شمردیم بعد از آنکه
تابع هو مبتعات هر یک دانسته باشد او را ملکه باشد و مشوب
نباشد بطمعی یا ترسی یا غرضی از اغراض نه در دنیا و نه در آخرت
و ملکه که از آن اینک این صفت نفس را بزهد باشد از طلب مشتهیات

و ریاضت دادن با موی شانه تا تن حریص در وی داسخ شود و در حکایات
نهاده است که شخصی سی سال سر گوسفند پخته و پالوده و ریخته
کرده هیچ کدام هیچ وجه چاشنی نگرفت او سبب این ریاضت پرسیدند
گفت وقتی که نفس من آرزوی این دو طعام کرد او را بیالش ترک اطعام
این دو طعام با وجود عدم وصول بان از زدوده ما لشی دادم تا دیگر
میل هیچ شهوتی نکند و شک نیست که مرد نیاز زهد اختیار کند جهت
طمع ثوابی در آخرت مثل کسی باشد که از روی ما بعد روزها تناول طعام
نکند با وجود احتیاج او در ضیافتی متوقع بسیار طعام تواند خورد
یا کسی که در تجارت متاعی به بعد یا متاعی بستاند که سود کند و در
سلوک راه حقیقت منفعت زهد دفع مشاغل باشد تا سالک را چیزی
مشغول نشود و از وصول بمقصد باز نماند **ابیات**

از زهد گر وسعه دین باید ترا ۵ مر ترا نزدیکی ترک دنیا جان ترا
ترک دنیا نه بهر دنیا زیباک ۵ نزدیک خرد زهد نخوانند ترا
ور گر عرض زهد بهر خودات ۵ یا طاعت حق ز بهر مقصود خودات
گر روی بخود کنی بمحراب از ایک هم اوست بتحقیق که معبود خودات

**فصل سیوم** در فقر قال الله تعالی لیس علی الضعفاء و لا
علی المرضی و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله
و رسوله فقر کسی را گویند که مالش نبود یا اگر باشد کمتر از کفاف او
باشد و در موضع کسی را گویند که رغبت بمال و مقتنیات دنیاوی
ندارد و اگر مال در دست او آید بمحافظت او اهتمام ننماید نه از تواضع
و نه عجز یا از تحرج یا از غفلت یا بسبب طبع مانند حصول شبهات
یا بسبب جاه و ذکر خیر و ایثار سخاوت یا از جهت خوف از عذاب
دوزخ یا از جهت تلف التفاتی که لازم اقبال بر سلوک راه حقیقت

و اشتغال به مواقیت جانب الهی باشد تا لغیر حق تعالی حجاب او نشود
و حقیقت این فقر شعبه باشد از زهد قال النبی علیه السلام الا اخبرکم
بملوک اهل الجنة قالوا بلی قال کل ضعیف مستضعف اغبر
ذی طمرین لا یوبه له لو اقسم علی الله لابره و جمعی گفته اند که خوردن
طعام مکه چاشنی بود هیچ قال لا بل اجوع یوماً فاشکرک و اشبع
یوماً فاشکرک دو درویشی هیچ کم و بیش مدان **بیت** یک موی تو
در صفت خویش مدان ۵ وانرا که بود بوی رضا یاد من ۵ یاد و منخ
یا بهشت درویش مدان ۵ گر درویشی مکن تصرف در هیچ ۵ منشادی
گر هیچ نه هم غم مخور هیچ ۵ خورسند بدان باش که از ملک خدا
در دین و آخرت نباشی بر هیچ **فصل چهارم** در ریاضت قال الله تعالی
و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی
ریاضت رام کردن ستور باشد بمنع او از آنچه قصد کند از حرکات
غیر مطلوب و ملکه گردانیدن او اطاعت خویش در آنچه او در آن
داشتن مطالبه خویش و در این موضع مراد از ریاضت هم منع حیوانیت
از انقیاد و مطاوعت قوت غضبی و شهوی و آنچه بدان دو متعلق
دارد و هم منع نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی و سبلی که باعث
رذایل اخلاق و اعمال باشد مانند طلب حرص بر جمع مال و اسباب
جاه و توابع از حیله و مکر و خدیعه و غضب و حقد و حسد و
فجور و امثال آن که شرور و فتن از آن حادث شود مکر گردانیدن
نفس ایشان از اطاعت و حسن عمل بر وجهی که رساننده ایشان باشد بکمال
که او را ممکن باشد که نفس با متابعه قوت شهوی کند بهیمی خوانند
و اگر که متابعه قوت غضبی کند سبعی و اگر که رذایل اخلاق ملکه
بود شیطانی و در ریاضت این جماعت نفس اماره خوانند یعنی

امّاره بالسوء اگر این رذایل در وی ثابت باشد و اگر در وی ثابت نباشد
تا وقتی میل بشر کند او را نفس لوّامه خوانند و نفسی که به سعادت میل
باشد مطمئنه و طلب خیرات ملکه شده نفس مطمئنه خوانند و غرض
از ریاضت سه چیز است یکی دفع موانع از وصول بحق و ان اشتغال بظاهر
و باطن است و دوم مطیع کردانیدن نفس حیوانی تا بحوالی عقل عملی را
مطاعت شود بر طلب کمال و سیم ملکه کردانیدن نفس انسانیه فضایل ذات(?)
بران چه معد او باشد قبول فیض حق تعالی تا بکمالی که او را ممکن باشد
برسد **فصل پنجم** در محاسبه و مراقبه قال الله تعالی ان تبدوا
ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله محاسبه آنکه حساب کرده
باشد و مراقبه نیک نگاه داشتن و در این موضع مراد از محاسبه آنست
که طاعات و معاصی را با خود حساب کند تا کدام بیشتر است اگر طاعات
بیشتر باشد ببیند که قدر فضل طاعت او بر معاصی او چه مقداری که خدای
تعالی در حق او کرده است چه نسبت دارد و عجیب و چندین
حکمتها در آفرینش اعضای او که علماء تشریح چندین کتب در شرح آن قدر
که فهم ایشان رسید ساخته اند تا آنکه از آنچه هست قطره
دریای قطره فهم کرده اند و چندین دقایق صنع در نفس او که مدرک
علوم و معقولات بذات خود و مدرک محسوسات و مدبر قوی
و اعضا بالآلات ایجاد کرده است و اسباب پرورش او از علویات
و سفلیات ساخته کردانیده اند پس فضل طاعات او بر معاصی
با این نعمتهای او و دیگر نعمتها برتوان شمرد چنانکه فرموده است و
ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها موازنه کند بر تقصیر خود در
همه احوال معترف شود و اما اگر طاعت و معصیت او مساوی باشد
بداند که باز او از این نعمتها هیچ بندگی نه در دنیا و نه در آخرت و هلاک کرده شدن(?)



این صفت نفس بندگی کرده است و تقصیر خود واضح تر باید کردن و
اگر معاصی خود راجح باشد ویل له ثم ویل له هر گاه که طالب این حساب
با خود کرده باشد از وی هر طاعت در وجود بیاید و خویشتن را با
آنکه هر طاعت نکند معصیت اند و از اینجهت فرموده اند که حاسبوا
انفسکم قبل ان تحاسبوا و اگر حساب خود بکند و در معصیت تمام وی
نماید بوقت آنکه و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا
حاسبین حساب او کند در عذاب ابد و خسران عظیم افتد
و ح لا یؤخذ منها عدل و لا یقبل منها شفاعة اعوذ بالله من ذلک
و اما مراقبه آنست که همیشه باطن و ظاهر خود را نگاه دارد تا از وی چیزی
در وجود آید که حسابی که کرده باشد باطل کرده اند معنی ملاحظه
احوال خود دائما منکه تا بر معاصی اقدام نماید نه بر اشکال او نه بر
نهان شاغل او را از سلوک راه حق باز دارد نه قوی و نه ضعیف
و این معنی شرط خاطر لله که و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه
تا آنگاه که مرتبه وصول بمطلوب رسد و الله یوفق من یشاء من عباده
انه اللطیف الخبیر الحکیم **فصل ششم** در تقوی قال الله تعالی ان
اکرمکم عند الله اتقیکم پرهیزکاری باشد از معاصی از بیم خشم
خدای تعالی و دوری از وی چنانکه بیمار که طالب صحت باشد از
تناول آنچه در وی مضرت باشد و اقدام بر آنچه مقتضی مرض بیماری
او شود پرهیز باید کرد تا علاج او دست دهد و در زمان بیماری بر
آید تا قضای که آنکه طالب کمال باشد از هر چه منافی کمال بود
یا مانع از حصول کمال یا شاغل از سیر و سلوک در طریق کمال پرهیز
باید کرد تا آنچه مقتضی وصول باشد یا معاون در سلوک مفید و

وسوسه باشد ومن یتق الله یجعل له مخرجا ویرزقه من حیث لا یحتسب
وبحقیقت تقوی مرکب از سه چیز است یکی خوف دوم ترک محاشی از مناهی
سیوم طلب خیر و شرح هر یک درین کتاب بجای خود کرده آید
و در تنزیل و احادیث ذکر تقوی و بنای معاملات بیش ازان آمده است
که درین مختصر ایراد توان کرد و غایت همه غایات باری تعالی باشد
مزاوله بجمیع سوابق فان الله یحب المتقین **باب سیوم** در سیر
و سلوک و در طلب کمال و احوال سالک و آن مشتمل بر شش فصلست
فصل اول در خلوت فصل دوم در تفکر فصل سیوم در خوف فصل
چهارم در رجا فصل پنجم در صبر فصل ششم در شکر **فصل اول**
در خلوت قال الله تعالی وذر الذین اتخذوا دینهم لهوا ولعبا
وغرتهم الحیوة الدنیا و در علوم حقیقی و معارف مقرر شده است
که هر ذات که مستعد فیض بحر وجی نتواند بود و طلب فیض از
کسی ممکن باشد که او را دو چیز معلوم بود یکی آنکه وجود آن فیض
در هر ذات که باشد مقتضی کمال آن ذات بود و از عدم عالم نقصان
استعداد قبول آن فیض باشد در همه احوال و چون این مقدمه
معلوم گشت و تقریر داده شد که هم طالب را بعد از تحصیل
استعداد از ازاله موانع و شواغل مجازی متعذر که نفس را با
ماسوی الله مشغول دارند و از اقبال صوری بر وصول بمقصد
حقیقی باز دارند و شواغل حواس ظاهره و باطنه باشد یا دیگر قوای
حیوانی یا افکار مجازی اما حواس ظاهر شاغل باشد بدیدن
صورتها که بینند و مشاهده آن رغبت افتد و شنیدن
صورتهای مناسب و همچنین در بویها و طعمها و ملموسات و

اما حواس ظاهره شاغل باشد بتخیل صورتها و حال آنکه
که بدان ملتفت باشد یا توهم محبتی یا بغضی یا تعظیم مرتبتی
یا عقوبتی یا انتظامی یا عدم نظامی مانند که از حال که دشمن
یا تفکر در امور که طالب حصول آن امور باشد مانند مال و جاه
اما قوای حیوانی شاغل بسبب حزنی یا غضبی یا شهوتی یا خیالی یا
بحالتی یا غیرتی یا انتظار لذتی یا امید ظفر عقوبتی یا حقد از
موذی باشد و اما افکار مجازی شاغل بفکر در امری غیر مهم و علم
غیر نافع باشد و بجمله هرچه شاغل بود از مطلوب حقیقی
خلوت عبارتست از ازالت جمله موانع پس طالب حقیقت را باید که
موضعی اختیار کند که خالی از محسوسات ظاهره و باطن شاغل
باشد و قوای حیوانی را مرتاض کرده اند تا بحد او را بعد حکیم
از قوی باشد و دفع ایشان غیر ملایم باشد اما مصالح معاش امور
دنیوی باشد و اما مصالح معاد اموری که غایات آن تحصیل لذت
باقی باشد نفس طالب را بعد از زوال موانع ظاهر کردن باطن
از اشتغال بماسوی باید که بهمگی همت و جامع نیات اقبال کند
بر قصد سوانح غیبی و ترقب واردات حقیقی که از آن تفکر خوانند و آن
در فصلی دیگر ایراد کرده شود و ان شاء الله **فصل دوم** در تفکر
قال الله تعالی اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات
والارض وما بینهما الا بالحق هرچند در معنی تفکر وجوه بسیار
گفته اند و خلاصه همه آنست که تفکر سیر باطن انسانیست
از مبادی بمقاصد و نظر را بعضی گفته اند و اصطلاح علما
و همچنین از مرتبه بمرتبه نتواند رسید الا در حرکت و بدین سبب گفته اند

اوّل واجبات تفکر و در نظرات و در تنزیل حث بر تفکر
زیاده از آنست که بر توان شمردن انّ فی ذلک لآیاتٍ لقومٍ یتفکّرون
و در حدیث آمده است که تفکّر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة
و باید دانست که مبادی سیر آنجا که آغاز حرکت باید کرد آفاق و
انفس است و سیر استدلال از آیات هر دو بیرون نیست بعضی از حکما
که در هر ذره از ذرات هر طایفه و کون یافته شود بر عظمت
و کمال مبدع هر دو شاهد نور ابداع او در هر ذره کرده شیخ
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحق و بعد
استشهاد از حضرت جلال و بر هر چه جز اوست از سبعا آنی
مکفی بود انّه علی کل شیء قدیر تا در هر ذره از ذرات تجلی ظهور
او مکشوف کرده اما آیات آفاق از معرفة موجودات که سوی
الله باشد چنانکه هیئت و حکمت در وجود هر یک معتدل سقطا
انسانی حاصل شود و از ماهیات افلاک و کواکب و حرکات و
اوضاع هر یک و مقادیر اجرام و ابعاد نیّرات ایشان و هیئات
عالم سفلی و ترتیب عناصر و تفاعل ایشان بحسب صور و کیفیات
و حصول امزجه و ترکیب مرکب معدنی و نباتی و حیوانی و معرفة
قوای نفوس سماوی و ارضی و مبادی هر یک و آنچه از ایشان و در
ایشان واقع شود از مناسبات و مخالفات خواص و مشارکات
و آنچه بدان جمله تعلق دارد از علوم اعداد و مقادیر و لواحق و اما
آیات انفس از معرفة ابدان و انفس باشد و از معلوم باشد تشریح
تشریح اعضاء مفرده از عظام و عضلات و اعصاب و عروق و
مبادی هر یک و مرکبه چون اعضای رئیسه و خادمه و آلات هر یک

و جوارح و معرفة نفوس و کیفیة ارتباط آن با ابدان و انفعالات
هر دو از یکدیگر و اسباب نقصان و کمال در هر یک و مقتضی سعادت
و شقاوت عاجل و آجل و آنچه بدین تعلق دارد و این جمله مبادی
سیر است که تفکر عبارت از آنست و اما مقاصد و آن منتهای سیر
باشد تا خر این فصول تا بواب معلوم شود و آن وصول باشد
بنهایت مراتب کمال **فصل سیوم** در خوف حق تعالی و حزن
از کنتم سوستی علما گفته اند که الحزن علی ما فات و الخوف
علی ما هو آت پس حزن عبارت باشد از تألم باطن بسبب وقوع مکروهی
که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد ما توقع و آن مرهوبی که بآن
از تعذر بود پس اگر اسباب حصول آن معلوم الوقوع باشد یا خود
بظنی غالب آن انتظار مکروه خوانند و تألم زیادت باشد و اگر بعد
از وقوع اسباب معلوم شود و تألم حاصل آید آنرا خوف خوانند
که سبب مالیخولیا باشد و حزن و خوف در باب سلوک از
فایده خالی نباشد چه حزن اگر بسبب ارتکاب معاصی باشد یا بسبب
فوات مدتی گذشته در عطلت از تجارت دنیا از اهل سیر در طریق
کمال مقتضی تصمیم عزم توبه شود و خوف اگر از ارتکاب گناه و
نقصان و تقصیر آن بود چنانکه باشد موجب جهد نمودن در اکتساب
خیرات و مبادرت در سلوک طریق کمال باشد ذلک یخوّف الله
عباده و کسی که درین مقام از حزن و خوف خالی باشد از اهل
قساوة بود فویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال
مبین و نا ایمن که درین مقام بسبب زوال از خوف باشد مقتضی
هلاک بود فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون و اما اهل کمال از
خوف حزن مبرا باشند لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و هر چند بحسب

لغة خوف وخشیة بیک معنی باشد ودر عرف از طایفه ما
هردو فرق است خشیة بعلما خاصست انما یخشی الله من عباده العلما
وهیبت بایشان خاصست ذلک لمن خشی ربه وخوف از ایشان
سلب است لا خوف علیهم ولا هم یحزنون پس خشیه اشعاری باشد
که بسبب شعور بعظمه وهیبت حق عز وعلا ووقوف بر نقصانات
قصور از اداء حق بندگی او بالجمله ترک ادب در عبودیة یا اخلال
که با طاعة لازم آید پس خشیة خوفی خاص باشد ویخشون ربهم
ویخافون سوء العذاب دلیل این ورهبة بخشیة نزدیکست هدی
ورحمة للذین هم لربهم یرهبون [illegible] چون مرتبه رضا رسد خوف
بدل شود اولئک لهم الامن وهم مهتدون چه امری از هیچ مکروه
کراهیة نباشد ونه هیچ مطلوبی رغبة واین امر از سبب کمال بود چنانچه
امور مذکور از سبب نقصان باشد وصاحب این امن از خشیت خالی
نباشد تا آنگاه که بنظر وحدت متجلی شود وآنگاه از خشیة عظمة که
بنظر وهم انوی ملتفت نماند چه خشیة از لوازم تکثر باشد **فصل چهارم**
در رجا قال الله تعالی الذین آمنوا والذین هاجروا وجاهدوا فی
سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله هرگاه که مطلوب متوقع باشد
که در زمان استقبال حاصل خواهد شد وطالب را ظن حصول
آن مطلوب فرحی که از تصور حصول آن منبعث تا توقع حصول باشد
حصول از در این او حادث شود رجا خوانند واگر داند ومستغنی
باشد که اسباب ساخته است ومتوقع واجب الوقوع در مستقبل
انتظار مطلوب خوانند وهر اینه فرح در صورت زیادت [illegible]
باشد واگر سابقا اسباب حصول معلوم ومظنون نباشد آنرا
تمنی خوانند واگر تعذر حصول اسباب معلوم باشد وتوقع حصول

باقی

باقی رجا آن از باب غرور وحماقة باشد وخوف ورجا مقام
در سلوک رجا مشتمل بر فایده بسیار بود مانند خوف چه رجا
باعث باشد در ترقی در درجات کمال وسرعت [illegible] سعی
در طلب وصول بمطلوب یرجون تجارة لن تبور لیوفیهم اجورهم
ویزیدهم من فضله ونیز رجا مقتضی حسن ظن باشد بمغفرت و
عفو باری تعالی وبرحمة او اولئک یرجون رحمة الله ودر حصول
مطلوب او موجب توقع مزید است که انا عند ظن عبدی
وعدم رجا برین مقام یاس وقنوط انه لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون والمبین سبب یاس [illegible] است که
لا تقنطوا من رحمة الله [illegible] بمعرفتم رسد رجا [illegible]
بی آنکه داند که هرچه [illegible] است [illegible] واگر رجا باقی باشد
نماید با جهل باشد [illegible] ودر [illegible]
از سبب اسباب جهت حرمان از مطلوب [illegible] گذشته
وازین [illegible] معلوم شود که مادام که سالک در سلوک باشد از خوف
ورجا خالی نباشد [illegible] خوفا وطمعا چه از استماع
آیات وعد ووعید وتقریر [illegible] نقصان وکمال وتوقع وقوع
هریکی [illegible] وتصور آنکه انتهاء سلوک یا وصول باشد یا مقصد
یا بلا وصول وحرمان رجا مخالف لازم آید وترجیح یک طرف
دیگر طرف ممکن نباشد لو وزن خوف المؤمن ورجاه لاعتدلا
چه اگر رجا را ترجیح دهد [illegible] موجب هلاک لازم آید افامنوا
مکر الله واگر خوف را ترجیح دهند یاس موجب هلاک لازم آید انه
لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون **فصل پنجم** در صبر قال الله
تعالی ان الله مع الصابرین صبر در لغت حبس نفس است از جزع

بوقت وقوع مکروه و آن منع نفس باشد از اضطراب و باز داشتن
زبان از شکایة و نگاه داشتن اعضا از حرکات غیر معتاد و صبر سه
نوع باشد اول صبر عوام و آن حبس نفس باشد بر سبیل تجلد و اظهار
ثبات در تحمل تا ظاهر او نزدیک عاقلان و عموم مردم مرضی باشد
یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون و دوم صبر زهاد
و عباد و اهل تقوی و ارباب حلم از جهة توقع ثواب آخرة انما
یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و سیم صبر عارفان چه بعضی
از ایشان التذاذ یابند از مکروه از جهت تصور آنکه معبود جل ذکره
ایشان را بمکروه از دیگر مردمان خاص کرده است و بنازکی
مخصوص او منظور شده اند و بشر الصابرین اذا اصابتهم مصیبة
قالوا انا لله وانا الیه راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم و رحمة
و در آثار وارد شده اند که جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه
بوده است در آخر عمر ضعف پیری باو مستولی شده بود محمد بن علی بن
الحسین بن علی المعروف بالباقر بعیادت او رفت و او را از احوال او
سوال کرد گفت در حالتی ام که پیری از جوانی و بیماری از تندرستی
و مرگ از زندگانی دوست تر دارم محمد گفت اما من که اگر مرا
پیری دهد پیری دوست دارم و اگر تن درستی دهد تن درستی و
اگر بیماری دهد بیماری و اگر زندگی دهد زندگی جابر چون این سخن شنید
روی محمد را بوسه داد و گفت صدق رسول الله که مرا گفت که تو یکی
که امام از فرزندان من خواهی دید نام او نام من یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور الارض
و باین سبب او را باقر علوم اولین و آخرین خوانند و ازین بیانی
مراتب معلوم شود که جابر در مرتبه اهل صبر بوده است و محمد ان
مرتبه اهل رضا بوده و بعد از شرح رضا داده آید **فصل سوم** در

شکر قال الله تعالی و سنجزی الشاکرین و شکر در لغت ثنا است و
بر منعم بانعام او و چون معظم نعم بل جمله نعمتها از حق تعالی است
پس مهم ترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی باشد و حاصل
شکر سه چیز لازم شود یکی معرفة نعمة منعم که اذعان و اقرار مشتمل
بر آنست و دوم شادمان بودن از نعمتها باو و سیوم جهد نمودن
در تحصیل رضای منعم بقدر امکان و استطاعة و از محبة او بدل و
در زبان بما تعظیم او بر وجهی که لایق او باشد و در قالب جهد نمودن
در قیام بانچه باقیان از منعم یعنی قیام نمودن از حرکات با خضوع
با طاعة با اعتراف بعجز لئن شکرتم لازیدنکم و فی الخبر الایمان نصفان
نصف شکر چه سالک بهیچ حال از ملاقات امری ملایم یا غیر ملایم
خالی نباشد چون بر ملایم شکر باید کرد و بر غیر ملایم صبر و همچنانکه
صبر جزع است ضد شکر کفران است و کفر نوعی از کفران است و لئن کفرتم
ان عذابی لشدید و از اینجا معلوم شد که درجه شکر از درجه صبر عالی تر است
و چون شکر نعمتها گذارد الا بدل و زبان و اعضا دیگر و هر نعمتی
اولیت و قدرت بر استعمال هر یکی نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی
شکری گذارد بر آن نعمتها همه شکری دیگر گذارد و بعضی در گذارده اند
شکر همچنان باشد که دلالت و ادعا عجز باشد و اعتراف بعجز از ثنا
فکیف بر ثنا است و باین سبب گفته اند لا احصی ثناء علیک انت کما
اثنیت علی نفسک فوق ما یقول القائلون و نزدیک اهل تسلیم
شکر ممتنع شود چه شکر مستحسن است بر قیام بمکافات و مجازات
منعم و لکن که در مقابله بندگی مجال بود که خود هیچ محلی نهد بحکم
در مقابل کسی توان آمد که مثل او باشد تا اینکه خود را وجودی داند

و منعم را وجودی **باب چهارم** در ذکر احوالی که مقارن سلوک حادث
شود تا انجا که وصول بمقصد باشد و ان مشتمل بر شش فصلست **فصل
اول** در ارادت **فصل دوم** در شوق **فصل سیم** در محبت **فصل
چهارم** در معرفت **فصل پنجم** در یقین **فصل ششم** در سکون **فصل
اول** در ارادت قال الله تعالی واصبر نفسک مع الذین یدعون
ربهم بالغدوة والعشی یریدون وجهه بدانکه ارادت خواست
وان مشروط بدو چیز باشد شعور بمراد و شعور بکمال که مراد حاصل
شد در نسبت با مرید پس اگر مراد از قبیل اموری باشد که حاصل نبود
باشد اما حاضر نباشد هرده مقتضی وصول بمراد شود پس اگر در وصول
توقفی افتد ارادت متضمن حاصل آید شود و مرید که ان را شوق خوانند
و شوق بشمار وصول باشد و اگر وصول بتدریج باشد چنان از وصول
اثری حاصل شود ان را محبت خوانند و محبت را مراتب بود و مرتبه
اخیر محبت تا تمام وصول و انتهای سلوک باشد چه مطلب کالی نوعی از
ارادت منقطع شود چون وصول سلوک نیز منقطع شود و این
ارادت که مقارن سلوک بود با اهل نقصان خاص بود و اما اهل
کمال را ارادت عین مراد بود در احادیث امده است که در بهشت
درختیست که ان را طوبی خوانند هر کس را که از میوه بود تمنا او
بار از درخت بار و رساند بی هیچ تاخیر و انتظار و نیز گفته اند
بعضی مردم را بر طاعتی که در دنیا کنند ثواب در اخرت دهند و بعضی
را عین ایشان عین ثواب ایشان باشد و از حضرت کذا است که
حضرت را ارادت عین مراد باشد و کسی که در سلوک بدین درجه رسد
از ارادت عین مراد باشد و او مستغنی شود یکی از بزرگان که طالب نبی

مرتبه بوده است لو قیل لی ما ترید اقول ارید ان لا ارید **فصل دوم**
در شوق قال الله تعالی ولیعلم الذین اوتوا العلم انه الحق من ربک فیؤمنوا
به فتخبت له قلوبهم شوق با وثوق لذت محبوب باشد که لازم شرط ارادت
وانچه بالم مفارقت و در حال سلوک بعد از استعداد بارادت
شوق ضروری باشد پیش از سلوک چون شعور بکمال مطلوب حاصل
شود و قدرت بر سیر ان منضم باشد و صبر و مفارقت نقصان پذیرد
شوق حاصل شود و سالک چندانکه در سلوک ترقی بیشتر کند الم بیشتر
شود و صبر کمتر تا انجا که بمطلوب رسد بعد از ان الم فراق زایل
و اثار ایه او و شوق منتفی گردد و ارباب طریقت باشد که مشاهده
محبوب را شوق خوانند و بدین باب اعتبار باشد که طالب اشتیاق تا
بدین مرتبه هنوز نرسیده **فصل سیم** در محبت قال الله تع
ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله والذین
امنوا اشد حبا لله محبت ابتهاج باشد بحصول کمالی یا حصول کمال
مظنون یا محقق که در شعور بود باشد و بدین جهت محبت میل نفس
باشد بانچه در شعور بان لذتی باکمال مقارن بود باشد و چون
لذت ادراک ملایمست بیرون نیز کمالی باشد پس محبت از لذت یا
تخیل لذت خالی کرده باشد و محبت قابل شدت و ضعف است
واول مراتب او ارادت است چه ارادت بی محبت نباشد و بعد از
انچه مقارن شوق باشد و با وصول تمام که ارادت و شوق منتفی
شود محبت غالب شود و مادام که از مغایرت طالب و مطلوب
ارادتی باشد و محبت ثابت بود و عشق محبت مفرط باشد که
طالب و مطلوب متحد باشند و باعتبار تغایر و جهتی باعتبار

زایل شود محبت منتج گردد پس آخر نهایة محبة و عشق اعتقادی
باشد و حکما گفته اند که محبت یا نظری باشد یا کسبی و محبت نظری
در همه کاینات موجود باشد چه در فلک محبتی مقتضای حرکة
اوست و در هر عنصر که مطلب مکان طبیعی کند محبة مکان طبیعی
در آن مذکور است و همچنین محبة دیگر احوال طبیعی از وضع و
مقدار و فعل و انفعال و مرکبات چنانکه در مقناطیس آهن را
و در نبات زیاده بر آنچه در مرکبات باشد سبب آنکه در طرف نمو
و اغتذا و تحصیل بذر و حفظ نوع مستحق باشد و در حیوان زیاده
بر آنچه در نبات باشد مانند الف و انس به شاکله و محبت به ازواج
و شفقت فرزند و ابناء نوع اما محبت کسبی اغلب در نوع انسان باشد
و سبب یکی از سه چیز بود اول لذت و آن جسمانی باشد یا غیر
جسمانی و غیر جسمانی همی بود یا حقیقی و دوم منفعت و آن هم
یا مجازی باشد چنانکه محبت دنیاوی که نفع با غرض باشد یا حقیقی
که نفع آن بالذات بود و سیوم مشاکلت جوهر و آن بالعلم بود
چنانکه در کسی که هم طبع و هم خلق باشند و اخلاق و شمایل و افعال
یکدیگر منتج شوند و با خاص بود میان اهل حق و اهل باطل مانند
محبت طالب کمال کامل مطلق را و باشد که کامل سبب محبت
مرکب باشد از دو اسباب مذکور ترکیب ثنائی یا ثلاثی و محبة یعنی
به معرفة نیز باشد چنانکه عارف را با کمال لذتی و منفعت و خیر
همه از کامل مطلق باو میرسد پس او را محبة کامل مطلق خاص اهل
به مبالغه تر از دیگر محبتها و معنی والذین آمنوا اشد حبا لله اینجا
روشن گردد و اهل ذوق گفته اند که حجاب خشیت و شوق و انبساط

و رضا و توکل و تسلیم جمله از لوازم محبة باشد چه محبت بتصور
رحمت محبوب اقتضاء رجا کند و با تصور هیبت او اقتضاء خشیة
و با عدم وصول اشتیاق و با استقرار وصول اقتضاء انس و با فرط
انس اقتضاء انبساط و با عدم بغایة اقتضاء توکل و استحسان هر چه
کار محبوب صادر شود اقتضاء رضا و با تصور قصور و عجز خود و
کمال الحاظ موقعت به او اقتضاء تسلیم و بر جمله محبت حقیقی حق را قسمی
دارد چه کاملی حاکم محبوب را داند و محبوب مطلق خود او و کامل حقیقی
الله بنده ویرا و مرتبه حجاب باشد در غایة سیر آن رسد که آن
همه اعراض باشد و توجه باو کند و الیه یرجع الامر کله فصل چهارم
در معرفة قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و اولوا
العلم قائما بالقسط لا اله الا هو بادی معرفت شناخت باشد
و مراد اینجا از معرفت مرتبه بلندترین مراتب شناخت حق است و مراتب
بسیار است و مثل مراتب معرفت چنانست که آتش را بعضی چنان
حاسد که شنیده باشند که موجودی هست که هر چه با او رسد نا
شود و اثر او در آنچه مجاور باشد ظاهر گردد و چند آنکه از و بر جا رفتند
هیچ نقصانی در و نیاید و هر چه از و جدا شود بر ضد طبع او باشد
و آن موجود را آتش خوانند و در معرفة باری تعالی کسی را که این
ثابت باشد مقلدان خوانند مانند کسانی که بعض بزرگان
تصدیق کرده اند در این باب بر وقوف هیچ که مرتبه بالای این جماعت
باشند کسانی باشند که از آتش دود باشان رسد و دود که دود
از چیزی که دود بی این بی حکم کنند به موجودی که دود اثر اوست
و در معرفة کسانی که باین مرتبه باشند مانند اهل نظر باشند

کسی عارف مطلع داند که معرفت چه از آثار قدرت او بر وجود
او دلیل سازند و بالای این مرتبه کسانی باشند که از حوادث نفس
حکم عجائب بتأثیر احکام کنند و بآن منتفع شوند و در معرفت
کسانی که بآن مرتبه باشند موسیان [illegible] باشند و صانع را بشناسند
من وراء حجاب و بالای این مرتبه کسانی باشند که در معرفة لذت
بمعرفة دریافته باشند و بآن مستعد شده و تا الحجابات اعلام
باشند و بالای این مرتبه کسانی باشند که آثار اشیاء اصلاح کنند و
بتوسط نور آن چشمهای ایشان مشاهده موجودات کنند و این
جماعت در معرفت بمنزله اهل تحقیق باشند و ایشان را عارف خوانند
و معرفت حقیقی ایشان را بود و کسانی را که در مراتب دیگر باشند بالا
این مرتبه همه از حساب عارفان باشند و ایشان را اهل علم خوانند
و ذکر یقین بعد از توحید شود و از جماعتی که معرفت ایشان
بغایت باشد و ایشان را معارفه اتحاد باشد و عارف سوخته شود
مانند کسی که باتش سوخته شود **فصل پنجم** در یقین قال الله
تعالی و بالآخرة هم یوقنون و بامر و در حدیث آمده است که من اقل
ما اوتیتم الیقین و من اوتی حظه لم یبال بما انتقص من صلوته و صومه
یقین و رجحان اعتقادی باشد جازم مطابق واقع ثابت که زوالش
ممکن نباشد و آنچه حقیقت مولف بود از علم بمعلوم و از علم تا که
خلاف او علم اول محال باشد و یقین را مراتب است و در تنزیل علم
الیقین و عین الیقین و حق الیقین آمده است چنانکه گفته است
لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و دیگر
گفته است و تصلیه جحیم ان هذا لهو حق الیقین در شأن او که در

باب معرفت گفته اند بمشاهده هرچه در نظر آید سوخته شود نور آتش
بمثابه علم الیقین است و معاینه جرم آتش عین الیقین که مشتعل بود
بر هرچه قابل استضائت بمثابه عین الیقین و تأثیر آتش در آنچه با وی رسد
تا هویت او محو کند و آتش صرف بماند حق الیقین همچنین هرچند
آتش غایت اما چون نهایة وصول باو انتفاء هویة واصلست لغة
او نیز از دور و از نزدیک و دخول او را که استیفاء غرابه قضا کنند بالاد
این مرتبه نهاده است والله اعلم بحقائق الامور **فصل ششم**
در سکون قال الله تعالی الذین امنوا و تطمئن قلوبهم بذکر الله
الا بذکر الله تطمئن القلوب سکون در موضع بود یکی از خواص
اهل نقصان و از صفت سلوک باشد که صاحبش بمطلوب
کمال نرسیده باشد و او را غفلت خوانند و دیگر بعد از سلوک که از
خواص اهل کمال باشد بوقت وصول مطلوب و او را اطمینان
خوانند و حال کسیان این دو حرکت باشد سکون باشد حرکت
و سیر سلوک خوانند و حرکت از لوازم معرفة که مقارن وصول
باشد و از این سبب گفته اند لو تحرک العارف هلک و لو سکن
المحب هلک اینست احوال سالک تا آنگاه که واصل شود **باب پنجم**
در ذکر حالتها که اهل وصول را سانح شود و آن مشتمل بر شش فصلست
**فصل اول** در توکل **فصل دوم** در رضا **فصل سوم** در تسلیم
**فصل چهارم** در توحید **فصل پنجم** در اتحاد **فصل ششم**
در وحدت **فصل اول** در توکل قال الله تعالی و علی الله
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین توکل کار با کسی گذاشتن باشد
و در این موضع مراد از توکل بنده اینست که در کاری که او در آن صادر شود

یا او را بیش از این چیز او را یقین باشد که خدای تعالی دانا و داناترست
و تواناتر با او کار کند تا چنانکه تقدیر او است اینکار میسازد و
بانچه او تدبیر کار تقدیر کرده خوشنود و راضی باشد ومن یتوکل
علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره و خوشنودی او بانچه
خدا کند و سازد حاصل سازد که تامل کند در حال کودک شیرخوره
که اول بی خبر او را زاد و بی چه او را پرورد و چندان از پیش او مهیا کرده که
بعد عمر خود هر آینه او نتوان شناخت و او را پرورانید و از انفع
و پس از انکه کارهای که بان توانست رسید بدید الناس حضرت
بید او ساخت تا بدانند که انچه در مستقبل خواهد بود هم خدا تقدیر
و ارادت تدبیر و ارادت او تعالی بیرون نخواهد بود پس بر ان تعالی
اعتماد کند و اضطراب و رها کند و او را یقین حاصل شود
که انچه باید ساخت خدای تعالی سازد اگر او اضطراب کند یا نکند اگر
من انقطع الی الله کفاه الله کل مؤنته و رزقه من حیث لا یحتسب
و توکل چنان بود که دست از همه کارها باز دارد و با خود گوید که
با خدا گذاشتم یا چنان بود که بعبارت انکه او را یقین شده باشد
که هر چه چیز خدا است از خدا است و بسیار چیزها است که در وقت
واقع میشود بحسب شروط و اسباب واقع میشود چه قدرت
و ارادت خدای تعالی بچیزی که تعلق گردد و ان چیزی لا محاله
بحسب شرط و سبب مخصوص باشد با چیزی تعلق گرد حتی تعلق
دانم از جمله اسباب که مخصوص ایجاد بعضی امور باشد که ان
امور را بخود نسبت میدهد پس چه باید که در ان کار نگاه قدرت
و ارادت او شرط وجود ان کنند تو باشد مانند کسی که سو

او کار که مخدوم بحر محبوب او خواهد تمام شود و چون چنین
باشد چه و قدر در خیال آید و چون سفر راست تصور کند بحرجه
مطلق باشد و نه قدر مطلق و این کلمه را که گفته اند لا جبر و لا تفویض
و لکن امر بین امرین معنی محقق شود پس خود را در افعال که منسوب
با او است متصرف داند تصرفی که در او بمنزله تصرف الات باشد
نه بمنزله تصرف فاعل بالالات و تحقیق این دو اعتبار که یکی نسبة
با فاعل و دیگری نسبة با آلة محقق میشوند و همه اوقات باشد
نه بمنزله تصرف فاعل و این بغایت دقیق باشد و چون ریاضت
محبت عاقله این مقدمه نتواند رسید و هر کس که بدان مرتبه رسید
یقین داند که مسبب همه موجودات یکیست که امری که حادث
شود در وقت خاص بشرط و آلة و سبب ایجاد میکند و تعجیلا
در طلب و تلاش را در دفع سوی سود ندارد و خود انهمه از جمله شروط
و اسباب باز نماند و دلبستگی با مور عالم خلاص یابد با اکه درست
انچه او خاص باشد از غیر او منقطع باشد و بحقیقة الی الله
بکار خود تصور کند و انگاه آنکس از جمله متوکلان باشد
و این آیة در حق او منزل فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله
یحب المتوکلین **فصل دوم** در رضا الله تعالی لکیلا
تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم رضا خوشنودیست و ان
ثمره محبت و مقتضی عدم انکار است چه بظاهر و چه در باطن چه
در دل چه در قول چه در عمل و اهل ظاهر مطلوب او باشد
که خدای تعالی از ایشان راضی باشد یا از خشم عقاب ایمن باشند
و اهل حقیقت را مطلوب ان باشد خدای تعالی را راضی باشند و او

باشد که از او خدای تعالی راضی باشد و او چنان باشد که اینها را
هیچ حالی از احوال مانند مرگ و زندگانی و بقا و فنا و درد و صحت
و سعادت و شقاوت و غنا و فقر و مخالف طبع نباشد که یکی را بر دیگری
ترجیح ننهد چه دانسته باشد که صدور همه از باری تعالی است و ارادهٔ
او تعالی در طبیعت ایشان راسخ شده باشد پس بر اراده و مراد او هیچ
مزید نطلبند و هر چه پیش آید راضی باشند از یکی از بزرگان این
مرتبه باز گفتند که هفتاد سال عمر یافت که لم یقل لشیء کان لیته لم یکن
ولا لشیء لم یکن لیته کان و از بزرگی پرسیدند که از مرتبه رضا در
خود چه اثر یافته گفت از مرتبه رضا بوئی بمن نرسیده است و مع
ذلک اگر مرا بر قات [?] من پلی سازند و خلق اولین و آخرین ازان پل بگذارند
و به بهشت رسانند و مرا در دوزخ کنند ابدا در دل من نیاید که چرا حظ
من بهایت [?] خلاف حظ دیگران و هر کس که تساوی احوال
مخالف یاد کرده آمد در طبیعت او راسخ شود مراد او بحقیقت آن باشد
که واقع شود و از اینجا گفته اند که هر کس که او را هر چه آید باید پس هر چه
او را باید آید و چون تحقیق کند رضا بخدا از بندگان آنگاه حال
شود رضی الله عنهم و رضوا عنه پس مادام که کسی را اعتراض از
امور دنیا واقع گاه پیدا کان [?] در خاطر آید تا ممکن باشد که در حال [illegible]
ابدا از مرتبه رضای نصیب باشد و صاحب مرتبه رضا همیشه در [illegible]
باشد چه او را بدایت و نهایت او همه باشد و رضوان من
الله اکبر دربان بهشت را رضوان خوانده اند و گفته الرضا بالقضا
باب الله الاعظم چه هر کس که برضا رسید به بهشت رسید در [illegible]
نگاه نکند بنور رحمة الله [?] المؤمن ینظر بنور الله

چه باری تعالی را که موجد همه موجودات است اگر بامری از امور انکار
باشد و چون بر هیچ امر او را انکار نباشد پس بهمه راضی باشد نه بر
هیچ حادثه فوت متاسف شود و نه بهیچ حادثه هیچ [illegible]
ان ذلک من عزم الامور **فصل سیم** در تسلیم قال الله تعالی فلا
وربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت
ویسلموا تسلیما تسلیم با سپردن باشد و در موضع مراد از تسلیم
است که هر چه سالک از احوال [?] که بدو باشد از با خدای سپارد
و این مرتبه بالای مرتبه توکل باشد چه در توکل کار را با خدای تفویض
کند و بتبار [?] است که او را وکیل می کند پس تعلق خود بدان کار باقی
میماند و در تسلیم قطع میکند در هر امر که از آن بخود معلوم [illegible]
همه را تعلق باو داند و این مرتبه بالا مرتبه رضا باشد چه در مرتبه رضا
هر چه خدا کند موافق طبع او باشد و در این مرتبه طبع خود موافقی
و مخالف طبع خود جمله با خدای سپرده باشد لا یجدوا فی انفسهم
حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما از مرتبه ان بالای مرتبه چون محقق
سالک نظر تحقیق کرد خود را از حد نهاده اند و نحد [?] تسلیم چه در
هر و خود را باراده خود تعالی مرتبه نهاده است تا او راضی باشد
و حق [illegible] و ایمن دری باشد و حق قابل و باز اعتبارات اینجا
توحید باشد متحقق شود **فصل چهارم** در توحید قال الله تعالی
ولا تجعل مع الله الها آخر توحید بمعنی اول شرط باشد در ایمان
که مبدا معرفت بود یعنی تصدیق بانکه خدا یکیست انما الله اله واحد و بمعنی
دوم کمال معرفت باشد که بعد از ایمان حاصل شود و از چنان بود که هر که
که موصی را یقین باشد که در وجود جز باری تعالی و نفی او نیست و بعض

او را وجود بانفرادنیست پس نظر از کرده بوید شود و همه یکی دانسته و یکی بیند و همه را یکی کرده باشد و خود را از مرتبه وحدة لا شریک له فی الوجود و در ین مرتبه ما سوی الله حجاب بود و نظر بغیر الله شرک مطلق بود و بزبان حال کوید انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین

فصل پنجم

در اتحاد قال الله تعالی ولا تدع مع الله الها اخر لا تدع الا هو توحید یکی کردن و اتحاد یکی شدن انجا که ولا تجعل مع الله الها اخر و اینجا لا تدع مع الله الها اخر چه در توحید شائبه تکلف هست که در اتحاد نیست پس هرکاه که یکانکی مطلق در ضمیر او راسخ شود اسم ورسم بدو ترک التفات نماید باتحاد رسیده و اتحاد انست که جماعة هر نظر ان توهم کنند که مراد از اتحاد یکی شدن بنده خدای تعالی باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه انست که همه او را بیند بی تکلف انکه کوید چون همه جز وات او وات پس یکی باشد بلکه چنانکه بنور تجلی او تعالی فنا شود غیر او تعالی نه بیند و بیننده و دیده و سوی باشد هم او یکی باشد دعا چنین منصور حلاج که کفته است بینی و بینک انی ینازعنی فارفع بفضلک انی من البین سحار شده است او از میان بر خیزد تا قوله کفت انا من اهوی ومن اهوی انا و در ین بمقام معلوم شود که انکس که کفت انا الحق و انکه کفت سبحانی ما اعظم شانی نه دعوی الهیة کرده اند بلکه دعوی نفی انیت خود و اثبات انیت غیر خود کرده اند

فصل ششم

در وحدة قال الله تعالی لمن الملک الیوم لله الواحد القهار وحدة یکانکی است و ان بالای اتحاد است چه از اتحاد که مبنی بر یکی شدن است بوی کثرة و در وحدة از شائبه نباشد



دانجا حرکت و سکون و فکر و ذکر و سیر و سلوک و طلب و مطلوب و نقصان و کمال همه منعدم شوند انا بلغ الکلام مع الله فامسکوا

باب ششم

قال الله تعالی کل شی هالک الا وجهه در وجه وحدة و سالک و سلوک و سیر و مقصد و طلب و طالب و مطلوب نباشد کل شی هالک الا وجهه و انجا سخن و ساز هم نباشد و نفی و اثبات نه و نفی و اثبات مقابله شد و در روی کرم است انجا نفی و اثبات نباشد و نفی و اثبات اثبات هم نباشد و انرا فنا خوانند که معاد خلق فنا باشد چنانکه سید ان علم بمحو کما بدا کم تعودون و معنی واحد فنا اکبر است کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام فنا با تمام هم نباشد هرچه در نطق اید هرچه در وهم اید هرچه عقل بان رسد جمله منتفی شود الیه یرجع الامر کله انت الحق اتمام کرد درین مختصر ایراد کنیم و انجا سخن منقطع شد والسلام علی من اتبع الهدی

تمت کتابه والا

الرسالة تمت علی کلمه بی ... حجب
... ...
والسلام

## رسالة قضا وقدر تصنيف مولانا كمال الدين عبد الرزاق

بسم الله الرحمن الرحيم

رب افض علي علم التحقيق وسدد وبي الي علم التحقيق الحمد لله الذي احاط بالاشيا علما جملة وتفصيلا عينها في قضائه السابق تعيينا ثم نزلها بقدره المعلوم تنزيلا رتبها بمقتضى مشيته احسن ترتيب وخصص على وفق عنايته بالتبعيد والتقريب ابدع المبدعات بقدرته فى سكادا لها واوقات الكاينات بحكمته فسوى احادها ونظمها فى سلك الزمان تقدما وتاخيرا وخلق كل شئ فقدره تقديرا والصلوة على من دبر بدرايته نظام العالم وكمل بهدايته احوال بني ادم وعلى اله الكرام ذوى المعارف والحكم والمكارم ذوى المكارم والكرم وبعد فقد سالني من عزت على مسالته ولن تنفك من طرق الاخوة اجابته ان املى ما حضرني فى القضاء والقدر فاسعفته بما لخصت هذا المختصر مرتبا على خمسة فصول ومنها الاصول عن فضول متمسكا بعصمة الله تعالى عن الزلل معتصما بتاييده فى مواقع الخلل

**الفصل الاول** فى معنى القضاء والقدر والفرق بينهما وبين

العناية الاولى القضا هنا عبارة عن ثبوت صور جميع الاشياء فى العالم العقلي على الوجه الكلي والقدر عبارة عن حصول صور الموجودات فى العالم النفسي على الوجه الجزئي مطابقة لما فى المواد الخارجية مستندة الى اسبابها واجبة بها لازمة لاوقاتها ويشملهما العناية الالهية المسماة بالعناية الاولى شمولها القضاء والقدر لما فى الواقع فهى عبارة عن احاطة علم الله تعالى بالكل على ما هو عليه احاطة كلية تامة ولا محل لها اذ ليس علم الله تعالى الا عين ذاته الا حضور ذاته لذاته بوحدته الذاتية لما تحتوى من التعينات اللازمة لذاته وتلك الحقيقة اقتضت اول ما اقتضت من تعيناتها جوهرا روحانيا يسمى الروح الاول والعقل الاول والقلم الاعلى على ما وردت به الاحاديث النبوية ونطقت به الحكمة الالهية وبتوسط جواهر روحانية واخرى نفسانية مع اجرامها الفلكية وعناصر جسمانية مع قواها الطبيعية على ما اشير اليه فى الكتب الحكمية وذلك الجوهر هو روح العالم ينتقش فيه جميع صور الاشياء على ما عليه نظامها وهياتها وكمالاتها على وجه كلي والباري جعله بعينه مع تلك الصور الثابتة فيه باعيانها لا بصور زائدة عليها بل بمجرد حضوره لها وذلك الحضور هو العناية فتبين انه لا محل لها واما القضاء والقدر فلكل منهما محل وبالله التوفيق

**الفصل الثاني** فى بيان محل القضاء لما ثبت وجود صور روحانية هى جواهر مجردة عن المواد منزهة عن الفساد مدركة لذواتها ولما عداها بذواتها غير متعلقة بالاجسام عند القايلين فى الحكمة بالبرهان ونص عليه فى السنة والقرآن كما قال تعالى ويسالونك عن الروح

قال الروح من امر ربي وقال النبي صلعم ان الله كتب كتابا قبل ان يخلق
الخلق ان رحمتي سبقت غضبي فهو مكتوب عنده فوق العرش و
خلقت الملئكة من نور بمعنى انها انوار قاهرة مؤثرة فيما تحتها من
النفوس والاجرام بتاثير الله تعالى فيها فقاهريتها التي هي تاثيرها في
غيرها صورة صفة قاهرية الله تعالى واثر من آثار قدرته كما ان نورانيتها
سبحة من سبحات وجهه وبهذا الاعتبار سمي الملئكة المقربون عالمها
عالم القدرة وكما يفيض منها صور الاشياء وحقايقها بان منه الحق سبحانه
فكذلك يفيض منها صفاتها وكمالاتها التي بحسب تفصيلها ولهذا الاعتبار
يسمى عالم الجبروت او باعتبار انها محو على طلب كمالاتها وتوجيهها
عند فقدانها وحفظها عند حصولها لها اكثر وهي صورة صفة جبارية
الله تعالى ومعلوم ان تلك الحقايق والكمالات الفايضة منها لو لم تكن
بالله فيها لم يكن فيضانها عنها فهو ذو تلك الحقايق طبايعها وكمالاتها
منتقشة فيها وبهذا الاعتبار تسمى عقولا وذو الانتقاش صورة
القضاء الالهي فمحل عالم الجبروت وهو المسمى بام الكتاب الذي اشار
اليه بقوله تعالى يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب وكل ما
يفيض علينا من العلوم الحقة الموسومة بالعلوم اللدنية يفيض منه
كما قال في القرآن وانه في ام الكتاب لدينا لعلي حكيم وقال اقرأ و
ربك الاكرم الذي علم بالقلم وتلك الجواهر هي خزاين غيبه كما قال
وان من شيء الا عندنا خزاينه ولا شك انها متعالية عن تعلق الزمان
مقدسة عن تغير الحدثان فمحل القضاء كذلك والله اعلم

## الفصل الثاني

في محل القدر كما ان العالم الروحاني بجوهره المجرد محل القضاء لعالم
النفس جرما سماويا محل القدر اذ الصور الكلية لعالم القضاء

غاية

غاية الصفا الايداعي ولا يشك في معلوميتها بغيرها لشدة نورانيتها كمرآة
مضيئة ترد البصر عن ادراك ما فيها من الصور بشعاعها فتنتقش تلك الصور
منه في لوح النفس الناطقة الكلية التي هي قلب العالم كما ينتقش بالقلم في
اللوح صورا معلومة مضبوطة معروفة بجليها واسبابها على وجه
كلي ظهوري وتلويحي اعني [illegible] المعلومات الكلية كالصور النوعية
مثلا وكهيآت الفلك عند طلب الاوضاع الجزئية المنبعث عند العزم على الفعل
وهو اللوح المحفوظ لانضباط تلك الصور فيها وانحفاظها عن التغيير
ثم ينتقش منه في النفوس السماوية الجزئية التي هي قوى نفوسها الناطقة
المنبعث منها المنطبعة في اجرامها نقوشا جزئية متشخصة باشكالها
هيئات معينة مقارنة للاوقات معينة مقدرة بمقاديرها واوضاع
معينة من لواحق المادة على ما يظهر في الخارج كما ينتقش في قوتنا الخيالية
من المعلومات الجزئية كالصور الشخصية وصور [illegible] ثم يتصل
باشخاصها الى تلك المتكثرات والى جزئي ينبعث عند القصد الجازم الى
الفعل المعين فيوجد ذلك الفعل وذلك العالم هو لوح القدر وخيال العالم
والسماء الدنيا التي تنزل اليها الكائنات الاتية من غيب الغيب ثم تظهر في عالم
الشهادة كما ورد في السنة وتلك النفوس من قوى نفوسها الناطقة كما ان
قوانا الخيالية نفوسنا وكل منها كتاب مبين كما اشار اليه بقوله تعالى و
لا حبة في ظلمات الارض ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين
وقوله ما من دابة الا على الله رزقها ويعلم مستقرها ومستودعها
كل في كتاب مبين ان نزلنا وحصول تلك الصور المعينة فيها
المعين هو تقدير الشيء المعين الخارجي كما قال وما ننزله الا بقدر معلوم
ولا شك ان وجودها في الخارج عند حضور ذلك الزمان ضروري وهذا

مرهونة بالقياس الى حاله ثم الابداع هو القضاء بعينه ثم ما في النفوس الجسمانية
السماوية منطبعة في اجرامها مشخصة هو القدر وبعضهم يطلقون
القدر على حصول تلك الصور في موادها المتعينة في الخارج ويرون ان
المحو والاثبات لا يكون الا في المواد والصور الجزئية المنطبعة في الفلكيات
ثابتة ابدا لا يطرأ عليها تغير ذوات المحو والاثبات فيهما فيتبعهما الكون والفساد
في المواد ولا شك ان الفلكية لا تزال تتوجه صورتا وعلى اي حال
فمن الاوضاع اوضاع كلية يتبعها كون الاشياء وفسادها ومنها جزئيات
يتبعها احوالها المتواردة وكمالاتها المتعاقبة وهذه الجزئيات متخللة
بين تلك الكليات ملاحظة فيها فيكون كل طائفة من الاوضاع المتوزعة
الموجبة لكمال كائن ما او حدوث حال من احواله وتغيرها مخصوصة بين
وضعين احدهما يقتضي حدوث ذلك الكائن والثاني يقتضي زواله و
الامتداد الواقع بين هذين الوضعين المستتبع لتلك الاوضاع المتخللة
بينهما الذي هو مجموع مقادير الحركات الموجبة لتلك الاوضاع مدة
بقاء ذلك الحادث والنفس الحادث عند الوضع الاخير هو الكتاب المشار
اليه بقوله تعالى لكل اجل كتاب ان قرنا الاجل بمعنى انتهاء المدة وان قلنا
بمعنى جميع المدة فالنفس الحادث عند الوضع الاول مع سائر النفوس التي تقع
بينهما عند كل وضع الى ذلك النفس وكل شك ان تلك المدة معينة بتعدد
احوال ذلك الحادث بحسب اجزائها بحيث لا يتبع كل حال من احوالها الا في
جزء معين من اجزاء ذلك الزمان ولهذا لا يمكن الفرار من القدر كما قال
تعالى قل لن ينفعكم الفرار ان فررتم من الموت او القتل وقوله فاذا جاء
اجلهم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون واما النفوس في عالم القضاء فهي
منزهة عن الحدثان غير متعددة بحسب اجزاء الزمان تعالى في حال

العالم هو عالم الملكوت المتعالية باذن الله المسخرة بامره المدبرة لامور
العالم باعداد المواد وتهيئة الاسباب محل القدر وهو عالم الملكوت
كما ان محل القضاء هو عالم الجبروت وهذا مجمل يحتاج الى تفصيل

**الفصل الرابع** في تفصيل ما ذكر اجمالا وهو ان الاجرام السماوية ذوات
نفوس ناطقة لها ادراكات وارادات كلية بذواتها وادراكات وارادات
جزئية بآلاتها كما لنفوسنا بعينها اشتاق كل منها الى الكمال الجوهري
هو مقتضيها او مكملها الاقرب فتشتاق الى ادراكها بعض كمالاته فطلب
ومعناه كليا استعد بذلك التشبيه وينضم الى ادراكاتها الكلية ادراكات
جزئية فينبعث منها اشواق وارادات جزئية يوجب حركاتها عند
ارادة تحصيل مطلوب وبكل حركة تحصل المحرك بها وضع جديد يفيض
بذلك الوضع على النفس من معشوقه صورة عقلية هي كمالها واشراق
نوري توجب لها لذة جديدة وشوقا جديدا الى كمال اخر وارادة لما
يوصل اليه من الوضع فينطبع من تلك الصورة في قوتها الخيالية صورة
جزئية مع لذة جزئية فينبعث منها شوق جزئي يطلب لوضع جزئي
مخصوص لا لارادة الاولى الكلية فيصير ارادة جزئية جازمة محركة جزئية
موجبة لذلك الوضع فيحصل عنه حركة اخرى جزئية وينزل بكل وضع
من تلك النفوس على مواد العالم بحسب استعداداتها صور يكمل بها
تلك المواد وتتهيأ لقبول الصورة الثالثة لهذه الصورة الحاصلة التي
سيحدث بالوضع اللاحق لهذا الوضع الحاصل وعلى هذا يتعاقب
الحركات ويتلاحق الاوضاع فتتوالى الصور على النفوس الحاوية وتتوالى
فيضانها على المواد متوالية وتتعاقب استعداداتها لقبول الصور بتعاقب
صورها وقد مر ان ثبوت الصورة في معشوقاتها التي هي الاوضاع ثابتة

ما التعدد اخراقه من جاء يريد ان يتخلص اعرض قضاء الله الى قضاء الله
قدم فضلوا ان قدمه تصيير قضاء والله بكل شي محيط **الفصل الخامس**
في ابراد ما يناسب هذا المعنى اعلم ان صورة العالم بعينها كصورة انسان
كما ان الافعال الانسان عند صدورها منه وبروزها منه كان غيبا
الى مظاهر شهادتها اربع مراتب لكونها اولا في مكمن روحه الذي هو غيب
غيوبه في غاية الخفا كانها غير شعور بها لغاية الصفا ثم يتنزل الى خزانه
في غاية الصفا عند استحضارها واخطارها بالبال كلية ثم يتنزل الى
حيز خياله متشخصة جزئية ثم يتحرك اعضاؤه عند ارادة اظهارها فيظهر
في الخارج فكذلك ما يحدث في العالم من الحوادث اذ الاولى بمثابة القضا
والثانية بمثابة التحرير في الصحف العليا ومثل لوح القدر على ما تقدم
والرابعة بمثابة القوة الحادثة في المواد العنصرية ولا شك ان النزول
الاول لا يكون الا بارادة كلية والنزول الثاني بارادة جزئية متشخصة
ينضم الى الارادة الاولى الكلية فيتخصص بها ويصير جزئية بحسب
بحسب ما اقتضاه من [illegible] الى جزئية يستلزم الارادة جازمة داعية
الى اظهاره فيتحرك الاعضاء والجوارح ويظهر الفعل بحركة الاعضا بمثابة
حركة السماء وظهور الفعل هو القدر على المذهب الثاني وكانت
سلطان الروح الذي هو التعقل والادراك في البدن لا يكون الا في
الدماغ فكذلك سلطان الروح الكلي الذي هو روح العالم ليس الا في الكرسي
فهو من العالم بمنزلة الدماغ منا وكان مظهر الكلية منا هو القلب
الذي هو منبع الحياة فكذلك مظهر الاول فيه هو الفلك الرابع الذي
هو فلك الشمس منبع حياة العالم فهو من العالم بمنزلة الصنوبري [illegible]
بمنزلة القلب الصنوبري منا واما القلب الحقيقي فهو النفس الناطقة الكلية

كما ان روح هذا الفلك بمثابة الروح الحيواني الذي في القلب
يحيي جميع الاعضاء وهو البيت المعمور المشهور في الشريعة انه في
السماء الرابعة المقسم به في التنزيل حيث قال والطور وكتاب
مسطور في رق منشور والبيت المعمور والسقف المرفوع والبحر
المسجور ولهذا جعل مقام عيسى روح الله عنده وكانت معجزته احيا
الموتى والطور هو العرش والكتاب المسطور هو نقش القضاء الاول
الثابت في الروح الاول وذلك الروح هو الرق المنشور والسقف
المرفوع هو السماء الدنيا المذكورة وقربه بالبيت المعمور لنزول
الصور منها ونفخ الروح منه فيتم خلق الحيوان بهما والبحر المسجور
هو عالم الهيولى في السفلى الملحق بالصور **الفصل السادس** في
بيان الافعال الاختيارية قد تبين بما مر انفا ان كل ما يقع في هذا
العالم مقدر بعينه ومرهون في عالم اخر قبل وجوده فان اشتبه
عليك الحال الافعال المنسوبة الى الاختيار وتخيل اليك انها على
هذا التقدير يكون بالاضطرار فما لنا نتصرف فيه بالتدبير و
التغيير ونصرفها بالتقديم والتاخير ونجد الفرق بين المتحرك عليها
ونوهم ونعاقب بقصدها وما الفرق بين سهوها وعمدها واي
وجه المدح والذم لنا واي متوجه الامر والنهي الينا واي فايدة
للتكليف بالطاعات والعبادات ودعوة الانبياء بالايات والمعجزات
والى تاثير السعي والجهد واي توجيه الوعيد والوعد وما معنى
الابتلاء في مثل قوله تعالى ليبلوكم ايكم احسن عملا وما لا يحصى كثرة من
الايات الدالة على ان مدار التكليف هو الاختيار وبناؤه على الاختيار على
الاختيار بل على ان صحة التكليف والتدبير على هذا التقدير عبثا وهباء
واكثر كلام الله هذرا وهدرا فاستغفر الله العظيم واتوب اليه ثم تامل

جريان الامر الالهي في مجاري القضاء والقدر وتفكر في ترتيب سلسلة الاسباب
والعلل وتدبر مساق الامور الحق السديد وتطابق الايات بقوة التفكر
على انه انزعه بيدك بالتوفيق بعد الاستغفار فبادر عند التحقيق الى
الاعتذار اذ القضاء والقدر يوجبان ما يوجبان بتوسط اسباب
وعلل مترتبة منتظمة بعضها مسببات ومعدات كالنفوس السماوية
والحركات والاوضاع الفلكية والصور والقوى المادية والامور
الجارية مجرى الاشياء الاتفاقية وغيرها من الادراكات والارادات
الانسانية والحركات والسكنات الحيوانية وبعضها فاعلات وموجبات
كالمبادي العالية من الجواهر العقلية وبعضها قوابل واستعدادات
ذاتية وعارضية انما يتحقق بها حالة دون حال وصورة دون صورة
ترتيبا انتظاما اسنيا معلوما في القضاء السابق فاجتماع تلك الامور
التي هي الاسباب والشرائط مع ارتفاع الموانع علة تامة يجب عنها
وجود ذلك الامر المدبر القضاء القدري وعند تخلف واحد منها او
حصول مانع يبقى وجوده في حيز الامكان كما انه يمكن واحد منها لو
فاذا كان من جملة الاسباب وخصوصا القريبة منها وجود هذا الشخص
الانساني او الحيواني او ادراكه وعلمه وقدرته وارادته وتفكره او تخيله
اللذان يختار بهما احد طرفي الفعل والترك كان ذلك الفعل اختياريا
واجبا وقوعه بجميع تلك الامور المسماة علة تامة ممكنا بالنسبة الى كل
واحد منها فوجوبه لا ينافي كونه بالاختيار وكيف وانه ما وجب الا به
وان اشتهيت ان نفصل لك هذا الجمل تفصيلا واضحا ونبينها بيانا شافيا
فلنورد تلخيصها في فصل مفرد فاستمع اليه متيقظا ورع لو تطلب مقطعا
الفصل الرابع
ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد
في تفصيل ما اجمل وتلخيص ما اورد اعلم ان الادراك والعلم والقدرة و

والارادة كانها من الكيفيات النفسانية ومعانيها بديهية وانما
نعرفها بحسب الاسم والاستعمال في هذا الفن فالعلم حصول
صورة الشيء في النفس والادراك هو الشعور باحد المشاعر الظاهرة
كالحواس او الباطنة كالعقل والوهم الذي هو سبب العلم والقدرة
هي الهيئة النفسانية التي يتمكن بها من الفعل والترك على سواء و
الارادة هي العزيمة الجازمة الباعثة على الفعل او الترك فاذا ادركنا
شيئا علمناه واذا علمناه فان وجدنا ملايمته او منافرته لنا دفعة
بالوهم او ببديهة العقل انبعث منا شوق الى جذبه او دفعه دفعة
ذلك الشوق بينه هو العزم الجازم المسمى ارادة واذا انضمت الى
القدرة التي هي هيئة القوة الفاعلة انبعث تلك القوة لتحريك الاعضاء
فيحصل الحركة واجبة بالاختيار وهو انضمام الارادة الى القدرة وان
لم نجد الملايمة والمنافرة بالضرورة استعمل العقل قوة التفكر او الوهم
قوة التخيل في الطلب الترجيح بارادة عقلية او وهمية فيحصل حركة الاختيار
في الطلب فربما كان ملايما لبعض الحواس غير ملايم لبعضها او ملايما
لبعض الاعضاء غير ملايم الحس غير ملايم العقل او بالعكس او ملايما
في العاجل غير ملايم بحسب بعضها ويحدث بحسب كل ملايمة داع
وبحسب كل منافرة صارف فان ترجحت الدواعي حدث عزم جازم
على الفعل بحسب الفعل بانضمام ذلك العزم الى القدرة الذي هو الاختيار
وان ترجحت الصوارف حدث عزم جازم على الترك فيجب الترك
بالاختيار وهناك يتوجه الثناء او اللائمة والمدح والمذمة بحسب
الاختيار بقوة التفكر او التخيل وسوء الاختيار وترتيب الثواب والعقاب
ويظهر الفرق بين المكره والمختار وربما لا يظهر وجه الرجحان فيقع
النفس في التردد والتحير او يظهر على بعض الاوضاع والتقادير دون
البعض فيحدث التوقف والتدبير بالتغير من وجه ومن حال الى حال

والتقدير والتأخير ووقت الى وقت على مقتضى الرأي الصحيح او الفاسد
فلا شك ان وجود الادراك والعلم والقدرة والارادة والتفكر و
التخيل وساير القوى والآلات مع ترتبها كلها بفعل الله تعالى لا بفعلنا
واختيارنا والا لتسلسلت القدر والارادات الى غير نهاية او دارت
فمن نظر اليها قاصرا نظره على تلك الاسباب القريبة للفعل ورآها
موثرة بالاستقلال قال بالقدرة والتفويض اي بكونها اما تعتمد
معتمدة بتقديرنا او مفوضة الينا ولهذا سمي القدرية مجوس هذه
الامة لانهم اثبتوا مبدئين مؤثرين مستقلين كالمجوس القائلين
بيزدان واهرمن اللذين احدهما مبدأ الخير عندهم والثاني مبدأ
الشر بالاستقلال وقد اصروا على ان الشرور منا لا تقع بارادة الله
ومشيته ومن نظر الى السبب الاول وكون تلك الاسباب والروابط
مستندة بأسرها على الترتيب المعلوم في سلسلة العلل والمعلولات
الى الله تعالى استنادا او ايجابا وترتيبا معلوما على وفق القضاء و
القدر وقطع النظر عن الاسباب القريبة مطلقا قال بالجبر وخلق
الافعال ولم يفرق بينها وبين افعال الجمادات وكلاهما اعور لانهم
باحدى عينيه اما القدرية فبالعين اليمنى اي النظر الاقوى الذي
يدرك الحقائق واما الجبرية فبالاخرى اي النظر الاضعف الذي يدرك
به الظواهر واما من نظر حق النظر فاصاب تقلبه ذو عينين يبصر بهما
الحق اليمنى فيضيف الافعال اليه خيرها وشرها ويبصر الخلق باليسرى
فيثبت تاثيرهم في الافعال به سبحانه لا بالاستقلال ويحقق معنى
قول الصادق عليه السلام لا جبر ولا تفويض بل امر بين امرين مذهب به
وذلك هو الفضل الكبير واما من اضاف الافعال الى الله تعالى بنظر

التوحيد

التوحيد واسقاط الاضافات ومحو الاسباب والمسببات لا بمعنى خلق
الافعال فينا او خلق قدرة او ارادة حديثتين عند صدور الفعل عنا
كما عليه المجبرة فهو الذي طوى بساط الكون وخلص عن مضيق البون
وخرج من البين والاين وصح العين لكن بقي في المحو ولم يخرج الى
الصحو مستغرقا في عين الجمع محجوبا بالحق عن الخلق مازاغ البصر عن
مشاهدة الجلال والطرف في نفس بالكمال لما لاذ بنور جمال الحق في
ظل جلاله وتجلت سبحات وجهه وذاته عن ظلمة صفاته فانمحت الكثرة
في شهوده واحتجب التفصيل عن وجوده وذلك هو الفوز العظيم فاذا
رجع الى الصحو بعد المحو ونظر الى التفصيل في عين الجمع غير محتجب بالحق عن
الخلق ولا مشتغل بوجود الصفات عن الذات ولا بالذات عن الصفات
ولا محروم بشهود الجمال عن الجلال ولا بالجلال عن الكمال فهو الواصل
الحق القدر وهو صاحب التمكين والتحقيق بنسبة الافعال الى العباد لا
ولا سلبها بالكلية عن العباد كما في قوله تعالى وما رميت اذ رميت ولكن
الله رمى وذلك هو الفوز الاكبر **الفصل الثامن** في بيان فائدة
التكليف بالطاعات والدعوة بالآيات وتأثير السعي والجهد وترجيح
الوعيد والوعد وبيان الاشياء من الله تعالى قد ظهر في الفصل السابق
بيان كيفية صدور الافعال الاختيارية منا ولم يقع الاشتباه في محلها
وترتب المدح والذم والثواب والعقاب عليها وبقي الان علينا
فائدة التكليف والتأديب وتأثير السعي والجهد والتقدير وما ترتب
فنقول كما تحققت ان الاشياء الداخلة في وجود الانسان كالعلم
والقدرة والارادة من جملة اسباب الفعل فاعلم ان هذه الامور
الخارجية ايضا من جملتها كالدعوة والتكليف والارشاد والتهذيب
والوعد والترغيب والايعاد والتهديد امور جعلها الله تعالى وجها

الحق عن م

لاشواق ودواعي الى الخيرات والطاعات واكتساب فضايل وكمالات
ومرجحات على اعمال حسنة وعادات محمودة واخلاق جميلة وملكات
فاضلة مرضية سعدية تجعلنا نافعة في معاشنا ومعادنا يحسن بها
حالنا في دنيانا ويحصل بها سعادة عقبانا او محذورات عن اضدادها
من الشرور والقبايح والعيوب والرذايل مما يضرنا في العاجل ويشقي
بها في الأجل وكذلك السعي والجد والتاثير والحذر اذا قدرت بحيث
لمطالبنا موصلة ايانا الى مقاصدنا مخرجة كمالاتنا الى الفعل وجعلت
اسبابا لما يصل الينا من ارزاقنا وما قدر لنا من معايشنا او يجئ
لنا في اخرتنا او لما يصرفه الله تعالى عنا من المكاره ويدفعه عنا
من المضار والمفاسد لم يحصل ذلك لنا الا بها وكانت تلك الوسايط
ايضا مقدرة لنا واجبة باختيارنا كما قال عليه السلام حين سئل عن الدواء
والرقية من قدر الله الرواء والرقية ايضا من قدر الله ولما قال عليه السلام
جف القلم بما هو كائن قيل ففيم العمل قال اعملوا فكل ميسر لما خلق
والمسئل المحوج في الموضع سند ام امر مستانف ومن هذا علم ان كل
ما يصدر عنا من الحركات والسكنات والحسنات والسيئات
محفوظة مكتوبة علينا واجب صدورها عنا مع كونها باختيارنا
كما قال تعالى وكل شئ فعلوه في الزبر وكل صغير وكبير مستطر و
قال ونكتب ما قدموا واثارهم وكل شئ احصيناه في امام مبين
وكذا هذا كتابنا ينطق عليكم بالحق انا كنا نستنسخ ما كنتم تعملون
فهي معرفات لسعادتنا وشقاوتنا في العقبى ليست بموجبات
وكذلك ما يصل الينا من الرغايب والمكاره كما قال النبي عليه السلام اعلم
ان الامة لو اجتمعت على ان ينفعوك بشئ لم ينفعوك الا بشئ
قد كتبه الله لك ولو اجتمعوا على ان يضروك بشئ لم يضروك الا

بشئ قد كتبه الله عليك رفعت الاقلام وجفت الصحف وقال امير
المؤمنين عليه السلام اعلموا علما يقينا ان الله لم يجعل للعبد وان عظمت
حيلته واشتدت طلبته وقويت مكيدته اكثر مما سمى له في الذكر
الحكيم ولم يحل بين العبد في ضعفه وقلة حيلته وبين ان يبلغ ما
سمي له في الذكر الحكيم والشواهد في هذا الباب اكثر من ان تحصى و
اما الابتلاء فهو اظهار ما كتب لنا وعلينا في العقد وايداع ما اودع
فينا وغرز في طباعنا بالقوة بما يظهر في الشاهد ويخرجه الى الفعل
من الوقايع والحوادث والتكاليف الشاقة بحيث يترتب عليه
الثواب والعقاب فانها ثمرات ولوازم وتبعات وعوارض
لامور موجودة فينا فاذا لم يصدر عنا ولم يخرج الى الفعل لم توجد
بعد وان كانت معلومة لله تعالى موجودة فينا بالقوة فكيف
يحصل ثمراتها ومالها التي هي عوارضها ولوازمها ولهذا قال تعالى
ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين واشار اليها اي
نعلمهم موصوفين بهذه الصفة بحيث يترتب عليها الجزاء وانما يحصل
ذلك بالابتلاء فانه عليهم مستعدين للمجاهدة والصبر مايلين
اليهما بطبيعتهما **الفصل التاسع** في بيان الاستعدادات وتنوعها
وللطف تضطرب وتجرد مع قلتها اذ كانت الفضايل والرذايل و
المحاسن والقبايح والطاعات والمعاصي وبالجملة الخيرات و
الشرور كلها مقدرة مكتوبة علينا قبل صدورها عنا صحيحة كلها
مقدرة مكتوبة فينا مربوطة باوقاتها الموعدة لها عنا فانها
لا تسابق فيها ولا تعادل ولا استاخر عنها وسائل وكيف يحترز
عما يجب الاحتراز عنها فنحن وبالها وتبعتها وباي شئ يتفضل
السعيد عن الشقي ونتحمل وبالها فيما قدر لنا واين عدل الله فينا وقد

تعالى وما انا بظلام للعبيد وما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمين
فحسبك من رسالة السائل هونه عن تصريح من يتعرض فانما يقتضيات
العين كالحكم فاصبر بما أبى اليك الفرار وفارق السكينة والوقار
قلت اول من زل في هذا المقام وارتاب واستقر من هذا الكلام
ثم رجع وتاب جعل الله عن مصيرك كجيد من سواد الهدى وكشف عنها
غشاوة العمى اولا تعتبر بحال موسى مع الخضر واعتراضه ووقوعه في
منزل الخصم واستعاضه اصابتكم قوله لقد جئت شيئا نكرا وجوابه
الم اقل لك انك لن تستطيع معي صبرا ثم اسمع ما يشفيك من غيظك
ويكفيك في ازدياد ريبك واعلم ان الاستعدادات مختلفة والحقائق
متنوعة والارواح الانسانية بحسب الفطرة الاولى مختلفة في
الصفاء والكدورة والضعف والقوة مترتبة في درجات القرب
والبعد من الله تعالى والمواد السفلية بازائها بحسب الخلقة متباعدة
في اللطافة والكثافة ومزاجاتها متباينة في القرب والبعد من
الاعتدال الحقيقي بتفاصيلها لما يتعلق بها من الارواح متفاوتة وقد وقع
بازاء كل روح ما يناسبه من المواد فحصل من مجموعهما استعداد
مناسب لبعض العلوم والادراكات دون بعض ولا يليق لبعض
الاعمال والصناعات دون بعض على ما قدر لنظام العالم الاولى
والقضاء السابق كما قال عليه السلام الناس معادن كمعادن الذهب والفضة
ويتفاوت العقول والادراكات بحسب اختلاف الطبايع والغرائز
فتح بعضهم بطبعه الى ما ينفر عنه الاخر وبحسن اسمع بجواده ما
تستحيه السابق والعناية الالهية بمقتضى نظام الوجود على احسن ما يمكن
فلو لم يكن احسن مما هو عليه لم يوجد ولو تساوت الاستعدادات لفات
الحرج في ترتيب النظام وارتفع الصلاح عن العالم ولبقوا كلهم جملة

واحدة على ضلالة واحدة في مرتبة واحدة ولا يمشي امورهم ولا ينتظم مصالحهم
ولبقيت المراتب الباقية الممكنة في كتم العدم مع امكان وجودها وكان
حيفا عليها او جودها لا عقلا ولا شرعا وبقي الاحتياج الباقي في العالم
عدم حكمها ان لو كان العسل زعفرانا والذهب حيوانا ولم يوجد العسل
والذهب اصلا لحرمت الناس من منافعهما وتضرروا في منافعهم بفقد ما صح
امكان وجودهما ولكن لا تختلج في صدرك ان العسل لم يكن زعفرانا و
القصب شعيرا والكلب اسدا والدجاجة والجماد حيوانا والحيوان
انسانا والسدى عندنا وانه معتقدا فلا نقدح في ذلك الا لأن
لما لم يكن سمحا والشقي سعيدا والجاهل الشرير
عالما خيرا بحريا اذ لو كان كذلك لا ينتقض السلطان الي وهكذا الكنس
والحكيم السائل الى مباشرة الرجس فما بقي الناس على تعذيب المقاتل
ولم يبق للسلطان سلطانا ولا العقرب ان قتل حبانا ولا اختل النظام
وظهر الهرج والمرج فلم يكن ذلك على ما كان عليه وكان لما لتعلق
هو تسوية المراد والاساس بحسب القصور والارواح وتعديل
الامزجة بحسب الانواع وتوزيعها على الاصناف والاشخاص وتوجيه
الافراد من الاجناس الى ما يناسبها من الامور والاشغال في اساءة وعلى
والخطا في اعتقاده فانما ظلم نفسه بظلمة جوهره وقصور استعداده
وكان اهلا للشقاوة في معاده ينادي على لسان الملك حلا فذاك
اوكتا وفوك نفخ وانما ظلم استعداده والظلم جوهره لعدم امكان كونه
احسن مما وجد كما لا يمكن ان يلد القرد شيئا انسانا في احسن صورة و
الكلب بحزم ولا يزالون مختلفين الا من رحم ربك ولذلك خلقهم وتمت
كلمة ربك لاملان جهنم من الجنة والناس اجمعين وكما لا يعرض على

على انه يحتج الناس انه لم لا يكون مثل يوسف في الحسن ونعتذرهم مع اختلاف
اشكالهم وهيآتهم بحيث لا اشتباه بين اثنان منهم فكذلك لا يعترض على
شرار الناس انهم لم لا يكون كمحمد رسول الله صلى الله عليه واله في سيرته
وطريقته ولعذرهم في ذلك فوق اختلاف الغرائز والشمائل كاختلاف
الاشكال والطبايع كما قال النبي ص فرغ الله تعالى من اربعة الخلق والخلق
والرزق والاجل واما الذي كيف التبديل الى الاحتراز عما يجب الاحتراز عنه
فان شرط الفتن بحسب الجوهر طيب الاصل طيع القريحة فلما اقدم من
على الشر في فطرته ولم يتقيد راد من الفواحش والرذائل لعدم المناسبة
وادام بادر الغلبة صفته من صفات النفس وهواه ما استيلاء داعية
من دواعي الوهم وهواه وهيجان من شهوة وغضب زجره زاجر
من عقله وهداه ومنعه مانع من روحه القدسي ونهاه كما قال تعالى
في يوسف ع لقد همت به وهم بها لولا ان راى برهان ربه واذا
كان دون ذلك في صفاء الاستعداد فلا ينزجر الا بزجر زاجر
من الشرع والسياسة والناصح والاديب وغير ذلك ويستحق منه
وادام في نفسه تمام فطرته من المحاسن وحسب بلغ شاء من عقله ودرايته
وما ظهر من توفيقه وهدايته فيقدم عليه شوقه وشعفه لمناسبته
اياه ولا ينتهي عنه بدفع دافع ولا يمنعه منع مانع وان كان دون
احتياج الى محرض باعث وشوق من خارج والخسيس الشقي الخبيث
الجوهر الرديء الاصل لا القريحة بالعكس كما قال تعالى في الجهل
والظلمه سواء عليهم أ انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون وفيه الله
لا تهدي من احببت ولكن اشتاق مما يفعله بالطبع ويحبه ويستحسن
وان كان الثاني يعلم ان صنعه احد واحسن لمحبته الزيغ ولذا مع قبحه

دون

الشقاوة

دون الفهم الذي مع علمه بحسنه واما حيث السعادة والشقاوة
فيانه في فصل ان شاء الله تعالى **الفصل العاشر في السعادة و**
تفريعات مما تقرب بتنوع الاستعدادات وترتب الارواح في الدرجات
ذاعلم ان لكل من السعادة يقتضيها بحسب هويته وقد رشته دقيقة في
نهاية كمالها الذي يمكن له بمقتضى فطرته وتقابلها غاية نقصانها الذي يمكن
له بحسب طبعه شقاوة المعنوية التي عند وبالها والسعادات مترتبة
بحسب الاستعدادات فاعظم السعادات مطلق لا حد الاستعداد
والشرف الكمالات لاشرف الارواح الذي هو روح القطب المحتج المعتق
وهو محمد ص ثم القطب الثاني بحسب كل وقت وزمان كما يدل
ع كما قال تعالى تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض الى قوله ورفع بعضهم
فوق بعض درجات نظم المرتبة الطباق في الاستعداد بحسب السعادة الكبرى
في المعاد وكلما قصر الاستعداد بحسب السعادة وقصر العرض بينها وبين
الشقاوة القصوى والشقاوة المعروضة بازائها فاذا توسط الاستعداد
حي الربوبية واسفل المعبر عنهما بالنور والظلمة تارة والملاهوت و
الناسوت اخرى استوى نسبته الى درجتي الكمال والنقصان المعبر عنهما
في التنزيل باعلى عليين واسفل سافلين وهناك تتعارض الدعوة و
التكليف والتاديب والتهذيب وما يقابلها من اسباب المعصية والطغيان
المعبر عنهما بالتوفيق والخذلان وكلما امعن في احد الجانبين استعد
اليه فان مال عن الوسط الى الجهة العلوية بكيفية لضعف اسباب التوفيق
في نيل الدرجات ولا يصله لا اوحى اسباب الخذلان الى الانحطاط
في الدركات وان مال الى الجهة السفلية فبالعكس ولكل صفو كدر ولكل
صادق عكس ويقابل كل نور ظلمة وبازاء كل حسن قبح وتضاد هاتين
الاشياء كما في جهل لمحمد وفرعون لموسى والبليس لآدم وامثالهم لا سبيل

الى معرفة طلب سعادة الاولى ومشقاوة الثالثة لا يحوجه الاستعداد
الذي هو من الفيض الاقدس الازلي والعلم الاعلى الازلي على ما وضح
الشيخان في باب حسن الختام والسعادة قسمان دنيوية واخروية و
الدنيوية قسمان بدنية كالصحة والسلامة ووفور القوة والسهامة
وخارجية ككثرة اسباب المعاش وحصول ما يحتاج اليه من المال
والاخروية ايضا قسمان علمية كالمعارف والحقائق وعملية كالطاعات
والخيرات وكان الحسن والجمال من عوارض القسم الاول من الدنيوية
والاخلاق الجميلة والفضائل من عوارض القسم الاول من الاخروية وتعرف
اقسام الشقاوة باضدادها قيل لا بد للحسيني من صفة العالم فوق صفة
صفة الجاهل قال قد علمت ان السعادة والشقاوة بحسب العلم والجهل
ذاتيتان ازلا وابدا لا تختلفان ان دليلهما وبحسب الاعمال الحسنة والسيئة
يترتب عليهما المكافاة والمجازاة ويتعدد بحسبها المثوبات والعقوبات
كقوله تعالى جزاء بما كانوا يعملون جزاء بما كانوا يكسبون ولا يكون
هذه الشقاوة مخلدة الا ما شاء الله ويتركب بعضها مع بعض ويتفرع
الا الى اكبر السيئات ما اكثرها يتبع الجهل واغلب الحسنات واعظمها يتبع
العلم اللهم اجعلنا من السعداء المقبولين ولا تجعلنا من الاشقياء
المردودين والعقل الذي هو مناط التكليف في الكل واحد مع تباعد
درجاتهم في الذكاء والبلادة وهو العقد المشترك في العقلاء اي ما يسمى
به الانسان عاقلا ولهذا كلفوا بتكليف واحد ولم يكلف كل واحد منا
بدرك النبوي واستنباط العلوم شرطا كما قال تعالى لا يكلف الله نفسا
الا وسعها فان النبوة بالعلوم اسمى من التكليف واما بحسب الاعمال فلكل
درجات مما عملوا فمن حجب عن بلوغ الكمال الذي يقتضي استعداده بتقصير
فيه او ارتكاب عوائق فيه فقد تعذب بعذاب يناسبه وبحسب حجابه عنه

لساويه

لساويه وكذا من توغل في الحجاب بحسب الاعمال واما الواصل
الى ما الكمال له وقدر من السعادة فهو الناجي وان كانت سعادته
دون وادون مما لا يدرك كنهه من سعادة افراد لا ادراك له
لما لا يمكنه فلا ذوق واذا لا ذوق فلا شوق واذا لا شوق فلا تعذب
بفواته وكل ذلك تقدير وجب وقوعه باعتبار ولكن باعتبار
فلا ينافي كونها اختيارية وفيما ذكرناه كفاية لمن تدبره ولا يحتمل اكثر
من ذلك لمن تحقق عليه
والله العالم من
التقصير في نيته
[illegible]
[illegible]
تم [illegible]

## في تاويل قوله تعالى الله نور السموات والارض

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الحمد لله الذي اودع اسراره مطاوي التنزيل والهم عباده حقائق
التاويل سدل على الحقائق سجوف التمثيل فوهم العوام وفهم
الخواص بضرب من التمثيل والصلوة على الكامل المؤيد بالتوحيد
محمد المصطفى واله اولى التفضيل على الخلائق بالجملة والتفصيل
فقد سالني من وجب علي سلوك طريق المروة واجابته اذ حقت
عندي في طلب التحقيق اجابته تاويل قوله تعالى الله نور السموات و
الارض الاية فتعلقت لما سنح في الخاطر بعون الله ان يجعله في بعينه
الناظر انه على ذلك قدير مثل سبحانه صور تجلياته في مظاهر الكون
وبروزه في صور الحقائق والاعيان فقال الله تعالى الله نور السموات
والارض فالله اسم للذات مع جميع الصفات والنور اسم لما له في
ظهور ذاته وبه ظهور لغيره وينقسم الى ما يكون نورا لنفسه الى

العكس
ما يكون نورا لغيره وكل ما هو نور لغيره فهو نور لنفسه دون
وقد يطلق على معان مختلفة وحقائق متباينة لاشتراكها في
هذا المعنى فيقال للوجود الخارجي نور وللروح وليسمى عالم القدس
عالم النور ومنه النور الذي هو اسم من اسماء الله باعتبار اظهاره
للاشياء بالوجود الخارجي وتربيته لها ويقابل الظلمة
في جميع الموارد كالعدم والممات والجسم وعدم الشعور و
الجرم والمادة الهيولانية والجهل والضلالة وعالم الجمادات
وعدم الضوء مما من شانه ان يضيء والانسب بهذا الموضع
الوجود الحق والروح والاسم الذي هو بمعنى المظهر ويناسب في
الثلثة الاخيرة قوله تعالى مثل نوره الاية فيحمل فيحمل النور
الثاني على غير ما يدل عليه النور الاول كقيوميته او ظهوره ويحمل
التمثيل على المركب وهو تمثيل جملة مشتملة على امور في
وصفه او حاله من غير اعتبار تطبيق افراد الجملة الاولى والثانية
او تقدير مثل محل نوره او موضع نوره لتطابق المحل المشكوة
والروح المصباح فيكون من التمثيل المفرق المعتبر فيه تطبيق
افراد الجملة الاولى بالثانية وان اخذ بمعنى الوجود انتظم
اللفظ والمعنى ولم يحتج الى اختلاف في معنى الوجود النوري
ولا الى اضمار وتقدير السموات والارض جاز حملها
على الحقيقة والاصوب ان يحمل السموات على الارواح والارض
على الجسم فانه واقع في الجهة السفلية بالنسبة الى الارواح
كالارض بالنسبة الى السموات ولوجود الشبه صفاء
وكدورة وتاثيرها فيه وتاثيره منها كما في السموات والارض

فمحاصل معنى الآية ان الذات مع جميع الصفات وجود عالم الارواح
والاجساد اي وجود الكل وقيومه اذ منه ظهرت الاشياء كلها فهو الظاهر
المظهر لها المنور لها لولاه لما وجدت وبقيت بحكم الظلمة العدم
التي هي العدم المحض والامتناع المحض صفة وجوده صفة مشكوة نوره فتشبيها
فالمشكوة هو الجسم المطلق والمصباح هو الروح الكلية والزجاجة هي
القلب الكلي فان الموجود المطلق الشامل لوجودات جميع الاشياء في
الجملة والاطلاق لا على التفصيل والتقييد قلبا كليا مطلقا نسبته الى
العالم نسبة النفوس الناطقة الشخصية التي هي القلب الحقيقي الى الانسان
المتشخص كما ان الروح بالنسبة الى القلب في استعداده منها و
استشراقه بنورها كالقلب بالنسبة الى الجسم فان الزجاجة تنورت
بالمصباح تنور القلب بالروح والمشكوة بالزجاجة تنور الجسم بالقلب
وكما ان المصباح مودع في الزجاجة والزجاجة في المشكوة فكذلك
الروح باطن القلب وغيبه والقلب باطن الجسم وغيبه والزجاجة
كانها كوكب دري يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية
شبه القلب في صفائه وتنوره وحيوته وحركته وصلته بالروح
وكونه سبب هداية صاحبه بالكوكب الدري والدري منسوب الى الدر
لفرط صفائه ونفاسة جوهره وضيائه واستدارته وسمائه ويوقد
من الشجرة المباركة وهو كثيرة واستطارة ضوءه ولمعانه وقوة
اشراقه من شجرة النفس لاستعلائه عليها وشبه النفس بالشجرة لتشعب
اغصانها وبعد فروعها من الافكار والتخيلات والاحساسات و
التوهمات وغير ذلك وتاثيرها وتجاسيرها من القوى الطبيعية والنباتية المفعلة
في الاجسام السفلية وخصصها بالزيتونة من بين الاشجار لكثرة دهنها

التي هي سبب الاشتعال على الاستضاءة وكون ثمرتها ذات نور
وكثرة منافعها تشبيها على كونها قابلة الاشتعال دائمة الاستضاءة
من انوار العقل الفعال والروح القدس الذي هو النار وكونه
ادراكاتها جزئية غير مجردة عن المادة وكثرة نفعها بحصول الصور
الخارجية في المواد فيها وحصول الصور الذهنية في القلوب
باستراعها الكليات من مدركاتها الجزئيات وتحريك الاجسام
السفلية والعلوية بها على كمالاتها ومنافعها لها مخرجها الى كمالاتها ... شبه
مدركاتها بالزيتون ومدركات العقل بالتين الذي هو الب
كما في قوله تعالى والتين والزيتون وخصها بالبركة التي هي الزيادة
والنمو لانقياد الاشياء الخارجية بتجدد صورها وهيئاتها وكمالاتها
عند تجدد ادراكاتها ودوام تركب كمالاتها في نفسها ووجودها
وحصول الترقي في العلوم والاخلاق والاحوال ومراتب الكمالات
للنفوس الانسية بها وبسببها وسعادتها وقوله لا شرقية ولا
غربية معناه انها متوسطة بين عالم الارواح المجردة الذي هو
مشرق الانوار الالهية ومطلع المعارف الحقيقية وبين عالم
الاجسام الذي هو مغرب تلك الانوار ومعناها اي ليست من
شرق عالم المفارقات اللطيفة ولا من غرب عالم الاجسام المظلمة
الهيولانية والمواد الكثيفة الجسمانية يكاد زيتها يضيء اي
يكاد استعدادها لتلقي الحكم والمعاني وما يكون من قبول النور
والاشتعال بنور الروح القدسي يخرج الى الفعل بنفسه فيصل
الى الكمال من غير اتصال بالعقل الفعال وهو معنى قوله ولو لم
اي ولو لم يوصل اليه فيض الروح القدسي المكمل للنفوس نار

والنار هذه هي التي اشار اليها قوله تعالى بورك من في النار و
من حولها اي بورك للواصل اليها والمستبصر بها ان لك بنورها
للاستضاءة وكذا قوله حكاية عن موسى اذ راى نارا فقال لاهله
امكثوا اني آنست نارا لعلي آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى
اي يكاد من قوة استعدادها ونورانيتها وصفائها تكمل نفسها
نور على نور اي نور فايض باعتبار وجود الكمال ونور الاستعداد
فان ظهور وجود الكمال نور باهر فايض على نور الاستعداد الكامل
ولو لم يكن نور الاستعداد لم يكمل يحصل نور الكمال فنورهم ينقسم الى
نورين نور ثابت ازلي بحسب الفيض الاقدس والعناية الاولى التي
هو الاستعداد الكامل ونور بارز بحسب الفيض المقدس والعطاء
الموهبة الابدي الذي هو الكامل التام واضاءة نور كمالي على
نور استعدادي فان الاضاءة افراط النور وشدة عرفها عن
تضاعف النورين يهدي الله لنوره من يشاء بحسب العناية الازلية
فيهدي النور الابدي ليصل به ذلك النور ويقبله او يهدي الله
لمعرفة نوره المطلق من يشاء من اهل عرفانه وخاصة اوليائه
فيصير نورا كاملا واخرا كاشنا وبارزا باطنا وظاهرا وقد ظهر من هذا
ان ظهوره تعالى في مظاهر الاسماء على الصفات واظهاره في
الارواح والاجساد وان كان في جميع الصور المسمى بالعالم لكن
قال الشاعر كل الجمال غدا لوجهك مجملا لكنه للعالمين مفصلا
لكن لا يكون على التمام والكمال الا في صورة الانسان الكامل

تمت الرسالة

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

وبعد [illegible]

[illegible]

تنبيه [illegible]

[illegible]

[illegible]

تنبيه [illegible]

[illegible]

[illegible]

فاتحد الممكنات كلها في ذلك الشيخ الباقي فكل من عليها فان ويبقى وجه
ربك ذو الجلال والاكرام **تنبيه** فزوال المعلولية الحقيقية لاحد
العلة مطلوب اخر وتحليها بوجه نسبي مغاير للوجه الاول فاذا نسبة
العلة الاعتبارية وتطوره في شيون ذاته **ان الحق هو وانا هو**
نسبة الاول الى الثاني في ان جميع النسب لا يشابهها شيء من النسب
المتشابهة ولا يباينها شيء منها كل المباينة فكل ما قيل او يقال في
تقريب تلك النسبة بالنسبة الى الافهام فهو مبعد من وجه لانه
ان حمل على انه منطبق على حقيقة الامكان مبعد وان لوحظ
من الوجه الذي به يناسب كان مقربا فلا يظن ان الله تعالى مادة
الممكنات او معروض لها الى غير ذلك من الاعتبارات التي يوهمها
العبارات **مصراع** وما كلها المثلث عيون الظبي يروى **شعر**
وان قميصا خيط من نسج تسعة وعشرين حرفا عن معانيه قاصر
**بسط وطاء وكشف غطاء** اذا اعتبرت الاستداد الزماني الذي
هو محل التغير والتبدل وعرش الحوادث الكونية بما يقارنه
من الحوادث جملة واحدة وجدته شيئا ما من شيون الحق الازلي
محيطا بجميع الشيون المتعاقبة ثم ان امعنت النظر وجدت
التعاقب باعتبار حدوث ذلك الاستداد وغيبوبتها بالنسبة الى
الزمانيات الواقعة تحت حيطته واما المراتب العالية عليه
فلا تعاقب بالنسبة اليها متحاذية في الحضور لديها فما ظنك
بالاعلى شؤون الحق العوالي ليس عند ربك صباح ولا مساء **تنبيه**
اذا اختلفت استعداد مختلف الاجزاء في اللون كجنب اختلف
اللون في اجزائه ثم امر به في محاذاة ذرة او غيرها مما يعني

حرقت

حرقت عن الاحاطة بجميع ذلك الاستداد وليس تلك الالوان المختلفة
متعاقبة في الحضور لديها الصنوبر نظرها الساري في الحضور لولت
قوة لما قبلت فاعتبروا يا اولي الابصار **كشف غطاء** عسى ان في
لي هذا الوطاء قد انكشف لك الغطاء واطلعت على حقائق اسرار لم
ينكشف لك الان قناع الاجمال عن جمال حقائقها واستطلعت طوالع
انوار لم تطلع قبل هذا من مشارقها **منها** وجه احاطة علم الاول
تعالى بالماضي والمستقبل والحال على وجه متعالى عن التبدل و
الانتقال فانه مما قد ظهر على كثير من اهل الجدال حتى تاهوا في
تيه الضلال ومن بعدوا دائرة القيل والقال و **منها**
كيفية وجود الحوادث وزوالها والتخلص عن الشبهة التي ترد
على تحقيق سبب خلافها على طور اهل النظر وعن الكلمات الشاذة
التي تلقيها بعضهم في ذلك على النحو الذي يلائم طباعهم ويوافق ما
فرع من صفة الكلمات المبهم الغابرين ساعيهم مما لا يخفى شناعته
على من خلص ذاته عن رذالة الرذيلة وسلم بصيرته عن غشاوة
الاستبداد و **منها** سر النسخ وحقيقته وانه ليس فيه ما يوهم
نقضا او نقصا فان الحكم التدويني يحاذي الحكم التكويني وكما ان
التعاقب هناك في تلك الحوادث في مطموحة الزمان الا [illegible]
من حيث كونه للحال فكذا الحال هاهنا لا تغير ولا انتقال الا في
نظر من تغير عليه الماضي والحال والاستقبال **تذكرة** ليس
الحقيقة الواحدة تظهر في البصر بالصورة المعينة المكتنفة بالعوارض
المادية بشرط حضور المادة وملازمته وضع معين من محاذات
وترتيب وعدم حجاب ونحو ذلك ومع هذا تظهر في الحس المشترك

بصورة تناسبها من غير تلك الشرائط وهي في الحالتين تقبل الكثرة
بحسب الاشخاص كصورة زيد وعمرو وبكر ثم تظهر تلك الحقيقة في
العقل بحسب الاعتبار الكثير بحسب الخصائص ويصير الافراد الكثيرة
في الصورة المبصرة والمتخيلة متحدة في الصورة العقلية ثم الصورة
العقلية متفاوتة في قبول الكثرة فان صور الانواع من حيث خصوص
نوعيتها متكثرة وهي من حيث صورة جنسها واحدة وهكذا الى جنس
الاجناس فيتحد في صورتها جميع انواعها الكثيرة المتمايز بعضها عن بعض اخر فاذا
واذا اعتبرت من المفهومات ما يشمل جميع الحقائق والاعتبارات
اتحد الكل في صورة كالشيء والممكن العام مثلا **تبصرة** فاذا عرفت
ذلك فيتضح ان الصورة ولو عقلية غير الحقيقة بل هي مثال لها
المتجلية عليها باختلاف المشاعر والادراك ثم ان تلك الحقيقة
مع وحدتها قد تظهر في صور متكثرة مختلفة الحكم كصور الاشخاص
وقد تظهر في صورة واحدة كالصور العقلية وكما ان الحقائق
في الصورة في موطن قد يتحدان فيها في موطن اخر فقد تتعاكس
الصورتان في الموطنين اعني انه يظهر احدهما بصورة ما
في موطن والاخر بصورة اخرى في ذلك الموطن ثم يظهران في
موطن اخر على عكس الصورتين فيظهر هذا بالصورة التي كانت
للاخر والاخر بالصورة التي كانت لهذا كالفرح الظاهر في الدنيا
بصورة البكاء الى غير ذلك من الامور المعلومة بممارسة
التعبير فاتقن ذلك فانه سديد عزيز المنال **تنبيه** كلما
فيما قرع سمعك من هذه المقدمات اطلعت على حقيقة لطائف لا
بين العوالم بل على حقيقة العوالم بل انكشف عليك اسرار غامضة

من

من حقائق المبدأ والمعاد ويتيسر عليك مشاهدة الواحد الحقيقي
في الكثرات من غير شوب مزاحمة ولا انفصال ولساقت بك
الى حقائق ما انبأ عنه لسان النبوات من ظهور الاعمال والاخلاق في
في المواطن المعادية بصور الاجساد وكيفية وزن الاعمال وحشر
حشر الاجساد بصور الاخلاق الغالبة واطلعت على سر قوله
تعالى وان جهنم لمحيطة بالكافرين وقوله تعالى ان الذين
يأكلون اموال اليتامى ظلما انما يأكلون في بطونهم نارا وقوله
الخاتم الشافع عليه وآله افضل الصلوات والتحية الذي شرب
في آنية الذهب والفضة انما يجرجر في بطنه نار جهنم وقوله
عليه الصلوة والسلام ان الجنة قيعان وان غراسها سبحان
الله والحمد لله الى غير ذلك من غوامض الحكم والاسرار الالهية
وعلمت ان جميع ذلك على الحقيقة لا على المجاز والتأويل كما
انتهى اليه نظر بعض المتوغلين في البحث عن الحقائق بطريق
البحث البحت فانه قصور ظاهر كما لا يخفى **شك وتحقيق**
لعلك تقول كيف يكون العرض بعينه هو الجوهر والمعنى
جسدا والحال ان الحقائق متخالفة بذواتها معقول فقد لوحنا
اليك ان الحقيقة غير الصورة فانها في حد ذاتها وصرافة
وحدتها عارية عن جميع الصور التي تتجلى بها لكونها تظهر
في صورة تارة وفي غيرها اخرى والصورتان متغايرتان
قطعا لكن الحقيقة المتجلية بالصورتين بحسب اختلاف المواطن
شيء واحد **تنبيه** مما اشتبه عليك قول اهل النظر ان
للجواهر اعتبار وجودها في الذهن اعراض قائمة به محتاجة اليه

في نشية خارج قايمة باقسها مستغنية عن غيرها فاذا انعقدت
النشية تظهر في موطن في صورة عرضية محتاجة وفي اخر صورة
مستقلة مستغنية فاجعل ذلك تانيسا لك تكرر صولة شهود
ويعطيك عنه في بدو النظر حتى ياتيك اليقين وتصعد الافق المبين
وترى بعين العيان ما يعجز عنه البيان وتترقى على حضرة مولانا
المبعوث لتتميم بناء البناء والانبياء النوم اخ الموت وقول صاحب
سره وباب مدينة علمه عليه وعليه افضل الصلوة والسلام الناس
نيام فاذا ماتوا انتبهوا **زيادة كشف** ان الحقيقة الواحدة كيف
ظهرت على القوة العاقلة في صورة وحدانية لطيفة مجردة ثم ظهرت
على الحواس بصور متخالفة كثيفة مادية فكما نزلت مع النفس عن
مرتبة تجردها ووحدتها الى الكثرة واذا ترقت الى مرتبة التجرد الصرف
توحدت هي فالحقائق مع النفس صعودا وهبوطا هي اذن موجودة
في النفس لا خارج عنها وهي تصاحبها في مواطنها المختلفة وتصبغ
في كل موطن من مواطنها باحكامها من الوحدة والكثرة واللطافة والكثافة
ومن ثم قيل شان العلم كثر الواحد وتوحيد الكثير **رمز** فالمميز
الذي هو يحد الكثرة اذا بالنفس وفي النفس فاذا انفسخت عنها
وما تظهر عليها في مراتب هبوطها وصعودها ما وجدت لا لغيها
سابقة عن كل مميز وعينه لما وجدت لما وجدت اذ وجدت
فاطف المصباح قد طلع الصباح **تنبيه** فالنفس كما ظهر بها جميع
الصور ولم يرض كل الحقائق منها نشأت اصولها وفيها ثبتت رسومها
فهي الكتاب الجامع والاسم الاعظم والعرش المحيط الذي هو مستوى
الرحمن المستفيض بالرحمة الايجادية ظهور جميع الكائنات بتفاصيلها

حدة
ومعنا وفيها تتعدد النفس الرحماني الواحد في حد ذاته فالحقيقة واحدة
ما دامت متعقلة مرفا فاذا تحركت بها بطنه نظهرت في النفس عددتها
بما لها من الاستعداد الذاتي لقبولها احكام الكثرات صارت عددا
وهذا معنى قول قدماء الاسلاميين من الحكماء الحدة عقل متحرك فاذا فهمته
فقد كشف لك الامر بقدر ما يمكن كشفه **تكملة** ثم ان النفس كما تم
بنفسها الظهور وقام الاستعداد منها الهوائي المتقطع بالمقاطع
الحرفية كما ان النفس الرحماني ظهرت فيها وبها صورة الحقائق المتعقلة
ظهر بنفسها الانساني ايضا بنفسها صورة الكلمات المختلفة
كما انها ما لا صل الحقائق ان يعكس صورها انعكست منها الشدة
صفاتها الى ما يناسبها من الهواء المابينة حتى الروح الحيواني الذي
هو مستولها الادنى الجسمانية ثم ذلك الصدى لما رجع الا الى النفس
تلك العكس ما لم يظهرت الا عليها فرجع الامر كله الى النفس فاذا رجعت
الى الله فقد تم الامر الا الى الله تصير الامور **ختم ووصية**
قد اودع في تلك الفصول اصول ان اتقنتها سهلت عليك الغوامض
الالهية وانفتحت لديك الحقائق الخفية فضنها عن غير اهلها ولا تضع
بها عن اهلها فان ترك الاول ضلال واضلال وبذل الثاني ظلم
ووبال وعليك بتعرف الاستيهال بكثرة الاختبار لما لك والاغترار
بظواهر الاثار فهذه الطمعة في الناس اعز من الكبريت الاحمر ولكنها
توجد الا في الاقل الاندر واعلم ان ما يحتمل من التوددة في بذلها
الى اهلها اهون مما يحتمل في افشائها عند غيرهم فان الاول تام
والثاني تفويت والحر يتدارك دون الفائت وانت تعلم
ان الزمان قد فشا فيه الحسد والعناد وشاع الجهل والاعراض في

في البلاد وكن على بصيرة من امرك فانا عرفتك في سرك وجهرك وتيقن
ان من الحقائق الحقة ما لعله لا تجده في الطرق كلها وقد تواترت
بذلك الآيات القرآنية وتعاضدت فيه الاشارات الولوية
ولا تضيق صدرك من نكر قدرك وكن كما قال افلاطون لا يغتر جهل
غيرك بك علمك بنفسك وكن متعرضا لنفحات الله تعالى في ايام دهرك
فان الدرجات خواص يعرفها العارفون واذا اوصلك ذا سر النظر
هذا المربع المقدس والموقف المونق فقل لاهلك من القوى المدركة
امكثوا اني آنست نارا لعلي آتيكم منها بقبس او اجد على النار هدى
واخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى ولا تغتر بجدال
اهل الجدال فانما هو سحر مفترى والق ما في يمينك تلقف ما صنعوا
انما صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر حيث اتى ولا تنسني في
اوقاتك واشركني في صوالح دعواتك
والصلوة والسلام على المقدسين
خصوصا سيدنا الحق في
الكل وعلى آله اجمعين
تمت بعون
الله
تم